

نقدی بر کتاب اسپار تا کوس

نقدی بر کتاب اسپارتاکوس

اشرف دهقانی

اردیبهشت ۱۴۰۳ - ماه مه ۲۰۲۴



انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران

دهقانی، اشرف
نقدی بر کتاب اسپار تا کوس

چاپ جدید: ۱۴۰۳
ناشر: انتشارات چریکهای فدائی خلق ایران

BM BOX 5051
LONDON
WCIN 3XX
ENGLAND

آدرس پستی:

نشانی ما در اینترنت:

<https://siahkal.com>
<https://ashrafdehghani.com>

E-mail: ipfg@hotmail.com

فهرست:

- ۹.....مقدمه چریکهای فدائی خلق ایران
- ۱۱.....یادداشت نویسنده
- ۱۳.....مقدمه
- ۱۷.....نقدی بر کتاب اسپارتاکوس

مقدمه چریکهای فدائی خلق ایران

نقدی بر کتاب "اسپارتاکوس"، نوشته رفیق اشرف دهقانی یک نقد از دیدگاه مارکسیستی از کتاب معروفی به همین نام می‌باشد که در قالب یک رمان به شرایط زندگی و مبارزات بردگان در یک دوره تاریخی در امپراطوری روم باستان و به بزرگترین جنبش ضد برده‌داری آن دوره به رهبری اسپارتاکوس علیه طبقه حاکم یعنی برده‌داران و اشراف می‌پردازد. این نقد که اولین بار در دوره شاه در خارج از کشور منتشر شده بود بعد از قیام بهمن سال ۱۳۵۷ نیز در شکل یک کتابچه توسط نیروهای مختلف منتشر و مورد استقبال وسیع جوانان و نوجوانان مبارز و آگاه آن دوره قرار گرفت. اکنون به درخواست برخی رفقا این کتاب توسط انتشارات چریکهای فدایی خلق ایران باز نشر شده و به همراه یادداشت کوتاهی از سوی نویسنده یعنی رفیق اشرف دهقانی در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

چریکهای فدائی خلق ایران

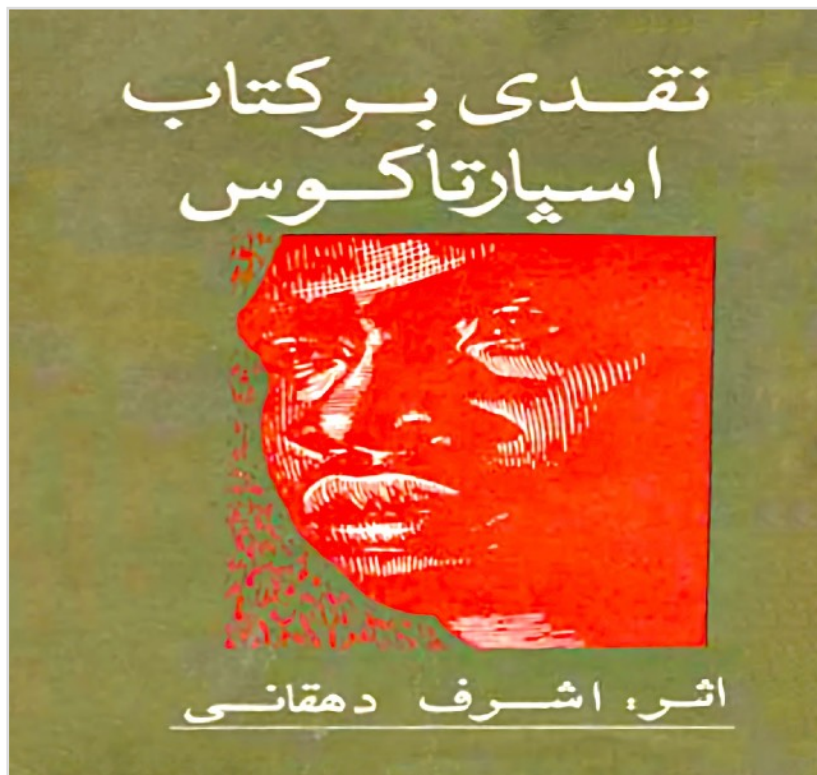
اردیبهشت ۱۴۰۳

یادداشت نویسنده

در زمانی که در دوران شاه در تهران در زندان قصر بودم در سال ۱۳۵۱ کتاب اسپارتاکوس نوشته هوارد فاست به دستم رسید که پس از مطالعه در همانجا نقد زیر را بر این کتاب نوشتم. در محلی که ملاقات زندانیان در آنجا صورت می‌گرفت دو ردیف میله بین زندانی و ملاقات‌کننده فاصله‌ای ایجاد می‌کرد. من این نوشته را از پشت میله به طور مخفیانه به دست یکی از ملاقات‌کننده‌ها که برادر یکی از رفقا بود رساندم و او خوشبختانه آن را همان‌موقع به خارج از کشور فرستاد و در آنجا انتشار یافته و به این صورت حفظ شد. با تشکر از این همکاری، یادآور شوم که این نوشته پس از قیام بهمن در شرایط نسبتاً آزادی که ماحصل انقلاب توده‌های تحت ستم بود در ایران نیز بارها منتشر و پخش شد.

بی‌مناسبت نیست این را هم اضافه کنم که در همان زمان نسخه‌ای از دفاعیه‌ام در بیدادگاه شاه را که دفاع ایدئولوژیکی بود (چریکهای فدائی خلق زندانی در سال ۱۳۵۰ در دادگاه‌های نظامی که برای محاکمه آنها برگزار می‌شد به جای دفاع از خود، با اعلام آشکار ضدیت خویش با رژیم شاه و با بیان این امر که مبارزه مسلحانه راه اصلی مبارزه برای پایان‌دادن به نظام ظالمانه حاکم می‌باشد، از نظرات و اعتقادات خود دفاع می‌کردند. این نوع دفاع در بیدادگاه‌های شاه، دفاع ایدئولوژیکی نامیده می‌شد) را به یکی از هم‌زندانیم که می‌گفت امکان فرستادنش به خارج از زندان را دارد دادم. ولی متأسفانه آن دفاعیه هیچوقت در جنبش پخش نشد. آن دفاعیه نیز بیانگر چگونگی نگرش من نسبت به مسائل سیاسی و اجتماعی جامعه در آن دوره بود.

طرح زیر، روی جلد "نقدی بر کتاب اسپارتاکوس" از انتشارات نگاه در ایران در سال ۱۳۵۷ می‌باشد.



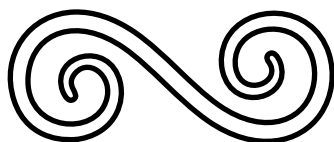
مقدمه‌ای نیز که در زیر ملاحظه می‌شود توسط "مجمع دانشجویان ایرانی در ایتالیا هوادار چریک‌های فدایی خلق ایران" نوشته شده و از یکی از بازتکثیرهای این اثر در سال ۱۳۵۸ برگزیده شده است.

مقدمه

درباره قیام اسپارتاکوس کتاب‌های زیادی به رشته تحریر درآمده. بیشتر این کتاب‌ها با علم تاریخ بیگانه‌اند، و در واقع نه راه وقایع‌نگاری بلکه راه افسانه‌سرایی را پیموده‌اند، زیرا که هرگونه کوششی برای درک مکانیزم تاریخ به طور اجتناب‌ناپذیری مسئله زیر را مطرح می‌کند که: آیا تاریخ جهت معین و مشخصی را طی می‌کند؟ یا سیر تاریخ جوهری هم دارد؟ بر حسب پاسخی که به این سوال داده می‌شود، درک فلسفی تاریخی به وجود می‌آید. یک نظریه می‌گوید- معنا و مقصودی در کار نیست و تاریخ تکرار پایان‌ناپذیر رویدادهاست. این دست از تاریخ‌نگاران به جای این که وقایع دوران مختلف را جزئی از حرکت تاریخی جامعه بدانند و به منشاء جریان و انجام آن بیندیشند و قانون‌مندی آن را بیابند و به ریشه‌های اجتماعی هر واقعه برسند و سرانجام نتایج را جمع‌بندی کنند و کلیاتی علمی به دست دهند به قصه‌پردازی در مورد شخصیت‌ها پرداخته و درک قلیل خود را از علم تاریخ به نمایش می‌گذارند. دسته دوم با تحلیل دیالکتیکی از تاریخ، این واقعیت را به اثبات می‌رسانند که شخصیت‌ها فقط در نتیجه نیازهای جامعه است که می‌توانند به وجود آیند و رشد یا زوال یابند. آنچه مقدم است تکامل جامعه است و نیازهای آن و قانون‌مندی‌هایش. تاریخ هیچ شخصیتی و به طور کلی هیچ پدیده اجتماعی را نمی‌تواند به وجود آورد مگر آنکه منطبق بر نیازهای جامعه باشد.

رفیق اشرف دهقانی در این اثر با بینش دیالکتیکی به نقد کتاب اسپارتاکوس می‌پردازد و با درک ریشه‌ای شرایط اقتصادی-اجتماعی و علل تاریخی به وجود آمدن قیام اسپارتاکوس، آن را ارزیابی می‌کند و نشان می‌دهد که میان طبقات ستم‌گر و ستم‌کش هیچ‌گاه صلح و تعاونی وجود نداشته و این قهر سازمان‌یافته طبقات زنجیر به پاست که می‌تواند آنان را از قید و بند طبقات ستمگرها سازد و جامعه را به سوی تکامل به پیش راند. هدف ما از بازتکثیر این اثر، دستیابی بیشتر به علم مبارزه طبقاتی و غنا بخشیدن مبارزات امروز ما می‌باشد.

مجمع دانشجویان ایرانی در ایتالیا هوادار چریک‌های فدایی خلق ایران



هوارد فاست در ابتدای کتاب نوشته است: به دخترم راجاتل و به پسرم یوناتان، این کتاب سرگذشت مردان و زنان شجاعی است که مدت‌ها قبل زیسته‌اند و نامشان هرگز از خاطره‌ها نرفته است. قهرمانان این داستان، آزادی و شرف انسان را گرامی داشتند و پاک و شریف زیستند. این داستان را بدین منظور نوشتم تا کسانی که آن را می‌خوانند- خواه فرزندان خودم یا دیگران- در راه بهبود آینده مغشوشمان نیرو بگیرند و بر ضد ظلم و بیداد مبارزه کنند، شاید که رؤیای اسپارتاکوس در زمان ما به حقیقت بپیوندد.

اشرف دهقانی - فروردین ۱۴۰۳

نقدی بر کتاب اسپارتاکوس

اسپارتاکوس، نام رهبر شورشی است که در سال ۷۱ قبل از میلاد در روم، بزرگترین کشوری که سیستم برده‌داری در آن مستقر بود، به وجود آمد. این قیام که مدت چهار سال ادامه داشت گرچه توانست بزرگترین و مجهزترین ارتش‌های روم را تار و مار کرده و دگرگونی‌های فراوانی در جامعه ایجاد بکند. معه‌ذا، نتیجه مطلوب خود را که نابودی سیستم بردگی و بازگرداندن عصر طلایی (دوره کمون اولیه) بود نیافت. با این‌همه، با توجه به نتیجه و تاثیر کلی قیام نمی‌توان گفت که قیام شکست خورد. به قول هوارد فاست (نویسنده کتاب): "هر عدم موفقیتی شکست نیست." این مبارزه تاثیر خود را بر روی توده‌های فقیر بخشید و با دادن آگاهی به آنها موجب شروع جنبش‌ها و نبردهای دیگر شد. پایه‌های حکومت جابرانه روم در اثر این قیام سست شد و با شروع قیام‌های دیگر سست‌تر گردید، تا زمان فروریختن این پایه‌ها فرا رسد و تاریخ به مرحله تازه‌ای گام نهد.

دوران برده‌داری در روم که از قرن دوم پیش از میلاد آغاز شده بود همچنان تا سال ۷۱ قبل از میلاد ادامه داشت. نیروهای مولد را در این زمان ابزارهای ابتدائی کار و بردگان که خود نوعی ابزار کار محسوب می‌شدند، تشکیل می‌دادند. دو طبقه برده‌دار و بردگان مشخص‌ترین طبقات این جامعه را تشکیل می‌دادند و در رأس این جامعه، دولت مدافع منافع برده‌داران که

سلطه خود را از طریق حکومت جمهوری گسترده بود قرار داشت. امور مهم مملکتی به وسیله مجلس سنا، دو نفر کنسول و مجمع نمایندگان صورت می‌گرفت. همه ساله اقلیت صاحب حقوق در میدانی جمع شده و نظریات خود را درباره امور مهم از قبیل عقد صلح، اعلان جنگ و غیره می‌دادند تا برای عضویت در مجلس انتخاب شوند. آنها از طریق رشوه و دروغگویی و ریاکاری مردم را فریب داده بدین وسیله از آنان رأی می‌گرفتند.

طبقات ممتاز رومی که پاتریسین نامیده می‌شدند، عبارت از اصیل زادگان و اشراف قدیمی، فرمانداران شهرستان‌ها، افسرانی که در جنگ‌ها پیروز شده بودند، پیمانکاران و صاحبان اراضی بزرگ بودند. آنها در هر کار عمده‌ای که در آن زمان وجود داشت سرآمد بودند، واحدهای بزرگ کشاورزی را در اختیار می‌گرفتند، از درآمد هنگفت معادن بهره‌برداری می‌کردند، پول‌های خود را با بهره صد در صد به مرابحه می‌دادند، بازار برده‌فروشی را می‌گرداندند، کارخانه‌ها را اداره می‌کردند و بالاخره به هر آنچه ثروت‌زا بود چنگ می‌انداختند. دولت هم با تدوین قوانین و مقررات لازم منافع آنان را تامین نموده و در هر مورد پشتیبان آنان بود. رژیم بردگی و استثمار وحشیانه ناشی از آن، فرهنگ غلطی برای این طبقات به وجود آورده بود که اساس آنرا نفرت و کینه‌توزی نسبتاً عمیقی به بشریت و خوار شمردن حقوق انسان تشکیل می‌داد. ایدئولوژی‌ای که این طبقات از آن پیروی می‌کردند آنچنان خصوصیات نیک انسانی را در آنان کشته بود که به صورت موجودات عاری از شعور و اندیشه درآمده بودند. آنها بزرگترین خوشی زندگی‌شان را در تماشای صحنه‌های خونریزی، صحنه‌هایی که دو انسان همدیگر را به وضع فجیعی از پای درمی‌آوردند، می‌یافتند. نفرت از انسان و چیزهای خوب وجودشان را که اکنون از انسان بودن تنها شکل ظاهری آن را داشتند، آکنده بود. اکثر اوقات‌شان را برای خرید لباس‌های گران‌قیمت، خوردن غذاهای مقوی و رنگارنگ، رفتن به آرایشگاه و حمام و تماشای نمایشات و مسابقات اسب‌دوانی، شهوترانی (که

آنها به وضع منحرف همجنس‌بازی نیز درآورده بودند، صحبت درباره ثروت و طریق کسب آن می‌گذرانیدند. زنان‌شان بیکاره‌هایی بودند که بزرگترین هنر زندگی‌شان هم‌خوابگی با مردان متنفذ بود و شوهران‌شان نیز آنها را از این کار منع نکرده و آزاد گذاشته، به سوی روسپی‌گری سوق می‌دادند. زندگی جوانان معمولاً وقف شکار دختران می‌شد. بعضی از آنها نیز همان ابتدا وارد معاملات تجاری شده یا سرگرم سیاست‌بازی یا عوام‌فریبی گشته و به خرید و فروش رأی، وصول و پرداخت رشوه مشغول می‌شدند. (ابتدا نظامی‌گری یکی از افتخارآمیزترین مشاغل برای فرزندان طبقه برده‌دار بود که رفته‌رفته اهمیت اولیه خود را از دست داد.)

قشر دیگر پاتریستن‌ها روحانیون بودند که در صدر معابد بیت‌المقدس قرار داشتند. آنها از طریق وصول مقداری پول (یک‌چهارم درآمد) به عنوان مقرری "هیکل" به مردم حکومت می‌راندند و در تخدیر افکارشان نقش موثری داشتند.

پلین‌ها یا طبقات متوسط جامعه را پیشه‌وران، حقوقدانان، کارمندان اداری حکومت، نویسندگان، هنرمندان که وابسته به طبقه اشراف بودند و نیز بازرگانان، ملاکین ورشکسته، دزدان دریائی، کشاورزان آزاد و صنعتگران تشکیل می‌دادند. قشر بالای این طبقه زندگی نسبتاً مرفهی داشتند و به منظور برخورداری از پشتیبانی اشراف سعی می‌کردند به هر نحوی شده، خواه با دادن رشوه یا وصلت، رابطه‌ای با خانواده‌های اشراف برقرار کنند. آنها بر خلاف اشراف که ثروت تضمین‌شده داشتند و پول‌های هنگفتی را صرف خرید پوشاک و اشیاء گرانبها می‌کردند، فقط با تلاش و حقه‌بازی فراوان می‌توانستند پول به دست آورند. بدین‌جهت هرگز حاضر نبودند این پول‌ها را خرج اشیاء گرانبه‌قیمت کنند، بلکه غالباً در محل‌های مختلف سرمایه‌گذاری می‌کردند و به کار می‌انداختند. تنها چیزی که می‌توانستند به آن بیاندیشند چیزهائی بود که پول

عایدشان سازد. داشتن اصل و نسب در این دوره اهمیت داشت و این قشر (قشر بالا) با داشتن ثروت زیاد از مزایای آن بی‌نصیب مانده و اغلب از این بابت ناراحت بودند. همچون خرده‌بورژواهای زمان حال با تقلید از زندگی اشراف و شرکت در مجالس‌شان می‌خواستند به اصطلاح بزرگی خود را ثابت کنند. در عین حال که به زندگی آنان غبطه می‌خوردند، از آنجا که خود را همیشه در مقابل‌شان کوچک می‌یافتند، نفرت خاصی هم از آنان بر دل داشتند. قشر اداری این طبقه اگر در بعضی از مواقع واقعیت‌ها را درک می‌کردند و به نقش دولت به عنوان عامل استثمار توده‌ها واقف بودند، معه‌ذا برای تامین منافع طبقاتی‌شان آنرا وارونه جلوه می‌دادند. کسان پوک‌مغزی نیز بودند که تمام همت‌شان در عظمت‌بخشیدن به روم و طبقه متنفذ صرف می‌شد.

بازرگانان و دزدان دریائی که جزو پلبین‌ها محسوب می‌شدند، دائماً بین شهرها و کشورهای مختلف در رفت‌وآمد بودند. دزدان دریائی افراد سرگردان و بی‌چیز را از هر گوشه‌وکنار جمع کرده به برده تبدیل می‌کردند. آنها از وجود این بردگان در پیشبرد مقاصدشان که حمله به سواحل و غارت اموال مردم و قتل و آتش‌سوزی و بی‌سیرت کردن زنان بود، استفاده می‌کردند.

قشر پایین این طبقه (پلبین‌ها) تأمین نبودند و روز به روز در اثر شدت استثمار به فلاکت می‌گراییدند. حکومت علاوه بر وصول مالیات مبلغی نیز به عنوان (مقرری هیکل) معابد مقدس از آنها می‌گرفت و این امر باعث می‌شد که مثلاً اگر آهنگری دشنه‌ای به بهای ۴ دینار می‌ساخت یک‌چهارم آنرا به مأمور مقرری هیکل و یک‌چهارم آنرا به عنوان مالیات بپردازد و فقط از ۲ دینار بقیه خرج مواد اولیه (که در حدود ۲ دینار بود) و خرج زندگی خود را بدهد. بدین جهت آنها اغلب از گرسنگی و فقر رنج می‌بردند.

پرداخت مالیات و عوارض زندگی، دهقانان را نیز دستخوش گرسنگی و فلاکت می‌کرد. آنها برای تأمین زندگی خود قروضی از صاحبان زمین‌های بزرگ و سایر طبقات مرفه می‌گرفتند و چون قادر به پرداخت دین خود نمی‌گشتند، زمین‌های خود را از دست داده و خود به برده مبدل می‌شدند؛ و نیز دهقانانی که به خدمت ارتش درمی‌آمدند به هنگام بازگشت از جنگ، مزرعه‌شان را پر از علف و زن و بچه‌های‌شان را آواره می‌یافتند. پس به چندرغازی که از طرف طبقات مرفه به آنان پرداخت می‌شد راضی شده و زمین‌شان را به آنها وامی‌گذاشتند. با ادامه این وضع، هر روز تعداد بیشتری از واحدهای بزرگ کشاورزی به وجود می‌آمد و بر تعداد بردگان نیز افزوده می‌شد.

در واقع با گذشت زمان، طبقات مختلف مابین بردگان و برده‌داران تجزیه شده و به این دو طبقه مشخص می‌پیوستند. طبقات پائین اجتماع عبارت بودند از: کارگران که دارائی آنان نیروی بازویشان بود که در ازای فروش آن به صاحبان کارخانه‌ها پول دریافت می‌کردند و اشخاص بیکار که در کوچه‌ها و محله‌های کثیف روم زندگی می‌کردند. اینان در واقع کشاورزان آزادی بودند که از هستی ساقط می‌شدند. خصوصیات آنها نظیر لومپن‌های عصر ما بود. اوقات زندگی‌شان را به اوباشی و چاقوکشی می‌گذرانیدند و بزرگترین تفریح زندگی‌شان قمار و رفتن به مسابقات اسبدوانی بود. اینگونه افراد تابع روم بوده و از دولت حقوق ایام بیکاری می‌گرفتند، به همین جهت حاضر نبودند در کارخانه‌ها که شرایط زیستی بسیار بدتری داشتند، به کار مشغول شوند. اغلب به علت فقر، کودکان خود را زنده به گور می‌کردند. بیشتر سربازان ارتش روم از این دسته تشکیل می‌شد.

دسته آخر، طبقه پائین که اصلاً جزو مردم به حساب نمی‌آمدند برده‌ها بودند که چرخ‌های زندگی به دست آنها می‌چرخید و مایه زندگی رومی‌ها به شمار می‌رفتند. اینها یا دهقانان آزادی بودند که در اثر فقر به برده تبدیل شده

بودند و یا افراد مغلوبی بودند که به اسارت رومی‌ها درمی‌آمدند. روم مولود بردگی بود و خود برده می‌پروراند. اژدهائی بود که دهان باز کرده و مردمان آزاده و بی‌چیز (که نتیجه اقتدار روم بودند) را می‌بلعید و به برده‌شان مبدل می‌کرد. تعداد این بردگان در جامعه روم به قدری زیاد شد که به علت فراوانی، قیمت نازلی داشتند و هر خانواده آزاد رومی لاقل صاحب یک یا دو برده بود. رومی‌ها غلام را "بزار ناطق" می‌خواندند و شاق‌ترین کارها را به عهده او محول می‌کردند. آنها در واحدهای بزرگ کشاورزی که متعلق به دولت یا طبقات ممتاز بود خیش می‌کشیدند، کارهای ساختمانی انجام می‌دادند، در معادن به کارهای سخت و طاقت‌فرسای استخراج معادن می‌پرداختند، کشتی‌های جنگی را می‌کشیدند، در خانه‌ها پرستاری افراد را بر عهده داشتند و آسایش آنان را فراهم می‌ساختند، تخت‌روان بازرگانان و مسافری را می‌بردند و برای تفریح خاطرشان در نمایش‌هایی که ترتیب داده می‌شد مانند دو حیوان جلوی هم قرار گرفته، همدیگر را می‌دریدند.

کار در معادن از شاق‌ترین کارهای برده بود. به علت فقدان وسائل کار، آنها اغلب دچار موانعی می‌شدند. کار کودکان نیز در این‌مورد بسیار ثمربخش بود چرا که "رگه‌های پُریچ‌وخم و تنگ را به طریق دیگر، جز استفاده از کودکان، نمی‌شد تعقیب کرد". کار طاقت‌فرسا همه‌گونه شادابی بچه‌گانه را از کودکان می‌گرفت و آنها را به صورت موجودات نحیف و قوزکرده درمی‌آورد که قبل از رسیدن به دوره بلوغ می‌مردند. غلامان سفید یا بور در زیر آفتاب سوزان تشنه و گرسنه با قلاذهای برنجی یا آهنی به گردن و در زیر ضربات شلاق مباشران معادن، قدرت کار نداشته و در دم جان می‌سپردند. تنها غلامان سیاه بودند که می‌توانستند دو سال با رنج نامحدود بسازند و عاقبت جهان را با شکنجه و درد فراوان بدرود گویند. کار برده‌های خانگی نسبت به برده‌های دیگر تا حدودی آسان‌تر بود. از کنیزها برای انجام کارهای خانه و نیز برای همخوابگی خود استفاده می‌کردند.

این برده‌ها که با زنجیری بس محکم به اسارت درآمده بودند به هر صورت قصد نابودی نظام ظالمانه روم را داشتند. شورش‌های بزرگ و کوچکی که در گوشه و کنار به وجود می‌آمد جوابی به بی‌عدالتی‌های اجتماع بود. آنها می‌خواستند به جامعه روم بفهمانند که هرآنچه در روم وجود دارد ساخته دست آنهاست. اعتراضات همیشگی‌شان به صورت منفرد کردن ارباب، خرابی و نابودی هر آنچه که متعلق به او بود، بیان می‌شد. طبقات مرفه مردم روم کاملاً به این امر پی برده بودند و برای جلوگیری از این امر به تاکتیک‌های مختلفی متوسل می‌شدند. بعضی‌ها آنها را زیر ضربات بی‌رحمانه شلاق می‌گرفتند، گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند و برخی دیگر در هنگام بروز ناراحتی یکی از آنها را می‌کشتند تا عبرتی برای دیگران شود. ولی به هر صورت اعتراضات غلامان ضربه خود را می‌زد.

تولید هر روز کمتر و کمتر می‌شد. به طوری که محصول یک زمین کشاورزی که بردگان در آن کار می‌کردند یک‌چهارم مقداری بود که به دست دهقانان آزاد کشت می‌گردید. "هنگامی که برده برای ارباب کار می‌کند تنها هنرش این است که کار را خراب کند." اقتصاد روم بر پایه بردگی بنا گذاشته شده بود و تضاد اصلی جامعه نیز بین برده‌ها و برده‌داران بود. در نتیجه این تضاد، دائماً شورش‌های کوچک و بزرگ بردگان در گوشه و کنار روم ایجاد می‌گشت و اگرچه در آخر به شکست می‌انجامید ولی هر بار خسارات و ضرباتی چند بر پیکر حکومت مقتدر روم وارد می‌ساخت. این قیام‌ها که در آغاز قرن دوم قبل از میلاد شروع شد و دامنه‌اش روز به روز وسیع‌تر می‌شد، علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی حکومت از نظر رشد فکری افراد جامعه تاثیر بزرگی می‌گذاشتند. البته طرز کار همه این جنبش‌ها چندان درست نبود. در شورش‌های کوچک، برده‌ها اغلب برای آزادی خود تلاش می‌کردند و به دنبال آن، از پیش ارباب فرار کرده و به جنگل‌ها و کوه‌ها پناه می‌بردند. ولی تسلط رژیم جابرانه بردگی مکانی در روم باقی نگذاشته بود که برده را در خود پناه

دهد. آغوش جنگل‌ها و کوه‌ها به روی برده‌داران گشوده بود و آنها هر بار برده‌های شورشی را دستگیر کرده، به صلیب می‌کشیدند.

بزرگترین قیام برده‌داران، قیام سازمان‌یافته اسپارتاکوس بود که هدف و راه مشخصی داشته و مدت چهار سال به طول انجامید. این مبارزه شجاعانه که از آشپزخانه کوچک گلادیاتورها و با کارد و کفگیر و در واقع بدون اسلحه شروع شد، توانست در این مدت آنچنان پایه‌های حکومت را به لرزه درآورد که قدمی بیش تا ورطه نابودی نمانده بود.

تضاد بین طبقات متوسط و حکومت نیز باعث ایجاد شورش می‌گردید. قیام‌های مشهور برادران گراکوس که برای مدتی قدرت حکومتی را به دست گرفتند به خاطر تأمین منافع این طبقات به وجود آمد. آنان خواهان محدودکردن مقدار زمین‌های کشاورزی تحت مالکیت یک نفر، استرداد زمین به کشاورزان آزادی که در اثر تنگدستی زمین‌شان را از دست داده بودند و نیز خواستار الغاء قروض و استفاده از اراضی دولتی و شرکت در مراسم رسمی بودند. علاوه بر این قیام جنبش‌های دیگری نیز از طرف توده‌های کشاورز آزاد به وجود می‌آمد که اگرچه برای مدت کوتاهی پیروز می‌شد ولی مبارزه این توده‌های بی‌سلاح به علت محلی و محدود بودن و نیز نداشتن نقشه جنگی و رهبریت صحیح شکست می‌خوردند (و همین کشاورزان آزاد در بازارهای برده‌فروشی به فروش می‌رسیدند). در حقیقت از آنجا که جامعه سیر تکاملی خود را که به سوی اوج برده‌داری بود طی می‌کرد و عقربه تاریخ به عقب برنمی‌گشت، از بین رفتن زمین‌های کشاورزان آزاد و ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی، تولد برده‌های تازه و به قدرت رسیدن برده‌داران، لازمه تکمیل پروسه تاریخی بود. معمولاً در اینگونه جنبش‌ها، برده‌ها طبقات متوسط را یاری می‌کردند. به طور کلی این جنبش‌ها با وجود نداشتن پایان موفقیت‌آمیز مانند هر جنبش و مبارزه دیگر عاملی در ارتقاء شرف و حیثیت انسان به شمار

می‌رفت و بالاخره اثر مطلوب خود را به جا می‌گذاشت. در اثر آن، طبقات متوسط توانسته بودند امتیازاتی از قبیل اشغال مقامات دولتی، رسیدن به درجه افسری کسب کنند. (حکومت روم مجبور بود برای حفظ ثروت طبقه برده‌دار از اندکی از منافع خود چشم‌پوشد). بعد از این جنبش‌ها و قیام اسپارتاکوس که تکامل‌یافته این جنبش‌ها بود، دولت مقتدر روم هر روز طریق انحطاط می‌پیمود و برای بقای خود و برگرداندن اقتدار قبلی‌اش طرح‌هایی ریخته و دگرگونی‌هایی در جامعه به وجود می‌آورد.

به هر صورت موقعی که قیام اسپارتاکوس پی‌ریزی می‌شد، روم در اوج قدرت خود بود. در واقع کتاب به شرح این مبارزات می‌پردازد. عللی که موجب این قیام شده و عواملی که برای شروع آن مقدمه‌ای گشته‌اند، طرق مبارزه با فرهنگ غلطی که طبقات استثمارگر در ذهن غلامان تزیق کرده که آنها را از دست زدن به مبارزه بازدارند و چگونگی جایگزینی افکار نو و طریقه پروراندن روحیه جنگ‌طلبی (مبارزه آزادیخواهانه) در آنها را به وضوح بیان می‌کند. داستان همچنین ماهیت ارتش ضدخلفی روم و ضعیف و پوшالی‌بودن آنرا، مخصوصاً موقعی که در برابر توده‌های مصمم به مبارزه قرار می‌گیرد، و راه‌هایی که دشمن برای جلوگیری از رشد جنبش و سرکوبی آن به کار می‌گیرد، یعنی از طریق نفوذ فرهنگ غلط خود و تفرقه‌اندازی بین توده‌های زحمتکش و نیز صرف مقداری پول جهت تجهیز و تأمین ارتش بیان کرده و نیز تاکتیک‌هایی که او در هر زمان به هنگام نزدیکی مرگ خود به کار می‌برد و با تلاش مذبحانه‌ای می‌کوشد اعمال شجاعانه انقلابیون را جنایت و خونریزی نامیده و آنها را عاملین بیگانه بخواند، به خوبی نشان می‌دهد. عظمت مبارزه را که مبارزه غلامان جزئی از آن است به وسیله بیان خصوصیات انقلابیونی که شریف زیستند و برای حفظ و بزرگداشت شرافت انسانی مایه از خلق گرفته و در راه او قدم گذاشتند و از طریق شناساندن ایمان و عشق و فداکاری و انضباطی که

توأم با آزادی کامل در ارتش غلامان حکمفرماست می‌نمایاند و در ضمن ما را به نحوه کار یعنی استراتژی و تاکتیک جنگ‌های آنها نیز آشنا می‌سازد.

آنچه که در کتاب جلب توجه می‌کند این است که نویسنده در طی پیشبرد داستان، تصویر زنده‌ای از تاریخ روم به دست می‌دهد. اوضاع اقتصادی و اجتماعی روم را در عصری که در آن به سر می‌برد یعنی دوره برده‌داری، به وسیله شناساندن رژیم مستقر در آن، نیروهای مولد، راه‌های کسب قدرت و ثروت و نیز بیان طرز زندگی و خصوصیات طبقات مختلفی که در آن می‌زیستند، با انتخاب فرد یا افرادی از این طبقات به عنوان سمبل در داستان، رابطه طبقات با هم و تضاد آنها، طرق استثمار طبقات پائین و نیز تضاد اصلی را نشان می‌دهد. راه‌هایی که توده‌های زحمتکش برای مبارزه انتخاب می‌کردند، چگونگی مقاومت آنها، علل شکست یا پیروزیشان نمایان شده و علل شکست قیام بزرگ اسپارتاکوس هم بیان می‌شود.

در داستان جوانی به نام کائوس، سمبلی از طبقه اشراف انتخاب شده که طرز تفکرش از خلال کلماتش پیداست. پسرک تهی‌مغزی است که وجودش انباشته از نفرت به انسان است. از نظر او برده موجود دوپائی‌ست که تنها از نظر ظاهر شبیه او خلق شده است و باید تخت‌روان او را بکشد و مزرعه‌اش را شخم زند، از معدن طلا استخراج کند و ساختمان خانه‌اش را بسازد و در روی ماسه‌های کف میدان به هنگامی که او و سایر تبهکاران در زیر سایبان در آغوش تشک‌های نرم لمیده و مشغول نوشیدن بهترین شراب‌های رومی هستند، مانند دو حیوان وحشی بدن برده دیگری را بدرند و برای گشایش خاطر و به هیجان درآوردن آنها با خون خودشان ماسه‌های کف میدان را رنگین سازند. هم‌اکنون در جمعی نشسته است که درباره غلامان صحبت می‌کنند. حوصله‌اش از بحث در این مورد سر رفته، متعجب است که چرا این‌همه درباره غلامان بحث می‌کنند. احساس نفرت نه تنها به غلامان بلکه به هر انسانی که

مخالف عقیده او حرف می‌زند به او اجازه نمی‌دهد که به حرف‌ها گوش کند. از تمام صحبت‌های جمع تنها این مطلب را شنیده است: "برده را نمی‌توان به استناد این حقیقت که راه می‌رود و صحبت می‌کند انسان خواند." نمی‌دانست که این اظهار به چه دلیل خاطرش را تسکین می‌داد. خودخواه است ولی این خودخواهی به درجه‌ای است که نمی‌تواند باور کند که غلام نیز احساس دارد.

ایدئولوژی‌ای که از رژیم برده‌داری زائیده شده است غلام را به هیچ وجه انسان حساب نمی‌کرد. این جمله مفهوم کامل خود را دارد: برده نه یک انسان است که باید فلان کارها را بکند بلکه اصولاً حیوانی است و همچون یک اسب همدردی نمی‌شناسد. ولی کراسوس سردار جنگی که با غلامان مصادف داده و از نزدیک استعداد منطقی و شگرف غلامان را لمس نموده است به‌خوبی پی به نیروی خلاقه‌ی غلامان برده و خوب متوجه گردیده که غلام چیزی بیش از ابزار ناطق است. او نیروی خشم غلام را می‌شناسد و می‌داند که چگونه با قدرت لایتناهی خود توانسته بودند به مدت ۴ سال با ارتش مجهز بجنگند و پایه‌های حکومت مقتدر روم را چنان به لرزه درآورند که قدمی تا لحظه سرنگونی‌اش فاصله نداشته باشد. در واقع او به این امر پی برده است که اولاً غلام کینه و خشم دارد و عواملی نیز می‌تواند در او ایجاد خشم و کینه بیشتری کند و ثانیاً این خشم و کینه دارای قدرت عظیمی است. پس با درک این حقیقت که خفقان ایجاد خشم می‌کند، هراس به دلش می‌افتد و واقعیت را چنین بیان می‌کند: "غلامان حامل تخت روان با مصلوبین (یاران اسپارتاکوس) احساس همدردی می‌کنند و به‌طور کلی غلامان احساس موافقی نسبت به اسپارتاکوس دارند" و بعد این اصل دیالکتیکی که هر چیز ضد خود را به‌وجود می‌آورد به این صورت بیان می‌شود: "گشت و کشتار می‌تواند تولید انفجار بکند، منظوم گشت و کشتار زیاد است، گمان می‌کنم عواقب خوبی نداشته باشد و در آینده به ضرر من تمام شود"، او بهتر می‌داند که با کشتن انقلابیون نه تنها آتش انقلاب فرو نمی‌نشیند بلکه شعله ورتر نیز می‌گردد.

جنگ و ستیز انسان‌ها با یکدیگر محصول اسفناک و وحشتناک جامعه طبقاتی‌ست که در جهت تکامل اجتماع الزاماً به وجود می‌آید.

با مطالعه علل و عواملی که در دوره‌های مختلف تاریخ موجد جنگ گشته‌اند در می‌یابیم که جنگ همیشه در دو جهت و به دو شکل صورت می‌گیرد:

۱- به خاطر توسعه قلمرو حکومتی، یعنی کشیدن خلق‌های کشورهای همجوار زیر سلطه خود که این نوع جنگ‌ها اغلب در دوره‌های برده‌داری و فئودالی به وقوع می‌پیوست. نمونه‌های آنرا می‌توان جنگ ایران و روم در عصر ساسانیان، جنگ ایران و یونان در عصر هخامنشی، جنگ‌های استعمارطلبانه کورش، لشگرکشی‌های نادر و محمود غزنوی به هندوستان را نام برد.

۲- جنگ طبقاتی، یعنی مبارزات طبقات زحمتکش علیه طبقه حاکمه استثمارگر. این جنگ‌ها عامل اصلی تکامل جامعه بوده و اوراق تاریخ را به وجود می‌آورد. اغلب جنگ‌هایی که در دوران سرمایه‌داری بوقوع پیوسته و می‌پیوندند، جنگ‌های طبقاتی هستند. این جنگ‌ها، یعنی جنگ‌هایی از قبیل جنگ‌های خلق ویتنام، سراسر هند و چین، فلسطین، ایرلند، ترکیه، آمریکای لاتین، عمان (منطقه ظفار) که به خاطر برجیدن بساط ظلم و سوزاندن ریشه‌های پلیدی‌ها و رهایی خود از هرگونه تعدی صورت می‌گیرند، جنگ‌های عادلانه‌ای علیه استثمارگر غول‌پیکر ولی بی‌بُنیه آمریکاست. با در نظر گرفتن اهداف متضاد ماهیت متفاوت این دو جنگ به عنوان نمونه، ۱- جنگ روم با گال‌ها و مصری‌ها، ۲- جنگ روم با غلامان، می‌توان به اختلاف صحنه‌ها، طرز مبارزه و اتفاقاتی که در این دو جنگ روی می‌دهد پی برد. سربازان مزدور گال، مصر تنها در ازای گرفتن مزد به خدمت ارتش درآمده‌اند (چون در غیر این صورت از گرسنگی می‌میرند) آنها نه در کل از هدف جنگ آگاهی دارند، و نه خود دارای هدف هستند. فداکاری سربازان ارتش خلق به هیچوجه در آنها

دیده نمی‌شود و اگر چه مجهز به بهترین سلاح‌های عصر خود هستند، از آنجا که پیروزی در جنگ برای‌شان مسئله‌ای حیاتی نیست با تمام وجود از این سلاح‌ها استفاده نمی‌کنند. ولی در مورد جنگ‌های عادلانه، در مقابل عده کثیر سربازان زره‌پوش و تعلیم‌دیده رومی غلامان عصیان‌گری هستند که تمامی وجودشان آتش است که هر جا قرار می‌گیرند زشتی‌ها را می‌سوزانند و سیاهی‌ها را از نور درخشنده وجود خود فروزان می‌سازند.

کراسوس سرداری است که تاکنون در چندین جنگ علیه گال‌ها و مصری‌ها شرکت کرده است و می‌داند که چرا آنها می‌جنگند. ولی در مورد غلامان نمی‌فهمد آنها چرا می‌جنگند و متعجب است که چگونه سربازان او که روزی ۱۰ ساعت مشق می‌بینند و تابع رعایت انضباط سخت هستند و هرگونه ابتکار عملی از آنها گرفته شده در مقابل این غلامان که از نظر او تفاله‌های اجتماع هستند شکست می‌خورند، و چون عادلانه بودن مبارزه‌ی آنها را درک نمی‌کند نمی‌تواند بفهمد که چرا آنها این همه فداکار و با انضباط هستند. در واقع کدام قدرتی است که در مقابل نیروی عظیم توده‌ها یارای مقاومت داشته باشد. دشمن تا زمانی می‌تواند به زندگی ظالمانه خود ادامه دهد و تا زمانی می‌تواند به سربازان مزدور و تیرهای خانمان‌برانداز سلاح‌ها متکی بوده و به نظم پوشالی که توسط این سلاح‌ها به وجود آورده است ببالد که خشم توده‌ها به چنان حدی نرسیده باشد که برخیزند و کثافتی را که زندگی را آلوده می‌سازد به آتش کشند و خاکسترش نمایند. دشمن بخوبی آگاه است که ناقوس مرگ او به هنگام خیزش توده‌ها نواخته می‌شود زیرا او بهتر می‌داند که آگاهی توده‌ها و پی بردن به علت و عوامل فقر و بدبختی خود و شناخت طبقات استثمارگر شعله به خشم او زده و به آن شکل درست (کینه طبقاتی) می‌دهند و آنچه که آنها را به مبارزه وامی‌دارد همین خشم و کینه طبقاتی‌ست، و نیروی محرکه او در این پیکار ایمان و حقیقت راهی‌ست که در پیش می‌گیرد.

ارتش روم از یک مُشت بچه شهری فاسد و بیکاره‌ای تشکیل می‌شد که پیروزی یا شکست در جنگ تغییری در زندگی‌شان ایجاد نمی‌کرد (البته به گمان خودشان، در حالی که به قول کراسوس پیروزی غلامان یعنی شکست ارتش روم، پیروزی سربازان است. چه هر دو توسط طبقه حاکمه استثمار می‌شدند). آنها می‌جنگیدند که زندگی‌شان را از پولی که از این طریق بدست می‌آوردند تأمین کنند. در حالی که توده‌های غلامان به خاطر احقاق حق اجحاف شده‌شان، به خاطر دفاع از منافع غارت شده خویش می‌جنگیدند. غلامان (باران) شورش اسپارتاکوس مملو از نیروی ایمان هستند و در مقابل دشمن کوچکترین نرمی و انعطاف از خود نشان نمی‌دهند. بعد از شکست قیام، آنها را یک به یک به صلیب می‌کشند ولی این قهرمانان تا آخرین لحظه زندگیشان سر به دشمن خم نکرده و همچنان مبارز باقی می‌مانند.

در اوایل کتاب، صحبت از غلام مصلوبی‌ست که در بالای صلیب به پیروزی کذائی دشمن می‌خندد و ایمان درخشان خود را به مبارزه و پیروزی زحمتکشان چنین بیان می‌کند: "او مرد بسیار تند و جسور و مغروری است" و اینها چیزهائی‌ست که تنها در مقابل دشمن ظاهر می‌شوند. به زبان راندن این کلمات با در نظر گرفتن مفهوم اصلی آنها ساده نیست. برای این چنین بودن، ایمانی از کوهی با صخره‌های بلند و سخت باید داشت. بدون این کوه ایمان چگونه می‌توان مرد بسیار سختی بود و اندکی نرمی و انعطاف در مقابل دشمن نداشت و کوچکترین حرکت و عمل زندگی را برای در هم کوبیدن نیروی اهریمنان انجام داد و این کوه ایمان وجود را آنچنان باید از خود مملو سازد که کمترین ترس نتواند در آن نفوذ کند و به تمامی تن باید به حدی در عشق تحلیل رود که جائی برای هیچگونه وابستگی نباشد. پس می‌توان سرشار از غرور بود و در بالای صلیب به تبهکارانی که همراه معشوقه‌هایشان بر تخت‌روان نشسته و به عنوان فیلم به صحنه می‌نگرند ناسزا گفت که صدالبته سزااست.

خصوصیاتی که غلامان شورشی صاحب آن هستند خصوصیات اخلاقی انقلابیون است و این خصائل آنچنان خصلت‌های درست و پسندیده‌ای است که حتی طبقات مرفه‌علیرغم لوث وجود و تعصب احمقانه‌شان نسبت به انقلابیون و علیرغم میل باطنی نمی‌توانند به آنها احترام نگذارند و این حرمت در طول داستان از کلام آنها پیداست. ژولیا زنی از این طبقه است. حالت خاصی دارد. برخلاف سایر زن‌های هم‌طبقه‌اش هم‌آغوش شدن با مردها برایش بی‌تفاوت نیست. می‌خواهد کسی را و متقابلاً کسی او را دوست داشته باشد. گراچوس نیز که کنسول است حالت او را دارد. منشاء او از طبقه پایین است اما با حقه‌بازی‌های فراوان که به اصطلاح زرنگی نامیده می‌شود، توانسته است به عضویت سنا برسد. بنا به خصوصیات طبقاتی‌اش سعی به وابسته کردن خود به اشراف دارد. زندگی اشرافی را دوست دارد و در این مورد به اشراف غبطه می‌خورد. او قضایا را خوب درک می‌کند. حالت ژولیا را خوب احساس کرده است و اکنون که به اشراف رومی می‌اندیشد و روابط جنسی آنان را از نظر می‌گذاردن هرچه بیشتر به تقوا و فضیلت اسپارتاکوس پی می‌برد. خوب می‌فهمد که "خانه، خانواده، افتخار و شرف و تقدیس و عفت و آنچه که خوب و شریف و پسندیده بود، مورد تایید و دفاع غلامان بود". تاکنون زن نگرفته است. بعضی مواقع با کنیزان خود هم‌بستر می‌شود. هم ژولیا و هم او احساس عشق و محبت در مورد وارینیا، زن هم‌رزم اسپارتاکوس در خود می‌کنند چرا که خود عاری از آن فضائل اخلاقی بوده و در آرزوی چنان صفاتی هستند. درباره وارینیا و عشق بی‌آلایش او نسبت به اسپارتاکوس زیاد شنیده‌اند و شخصیت برجسته این زن شجاع، زنی که با وفاداری کامل همراه هم‌زنجیرهایش جنگیده و زنان قهرمان دیگر را در مبارزه علیه دشمن رهبری کرده بود، نه تنها غلامان را واداشته که عمیقاً دوستش بدارند بلکه موجب این شده که ژولیا و کراسوس در مقابل او به زانو درآیند و این به آن جهت است که آنزمان فساد به نهایت درجه خود رسیده بود. در هر دوره، زمانی که یک سیستم

اقتصادی به اضمحلال نزدیک می‌شود، روابط روبنائی به کثیف‌ترین شکل آن بروز می‌کند.

اولین آشنائی وارینیا و اسپارتاکوس در مؤسسه باتیاتوس، بزرگترین مؤسسه‌ای که در کاپوا گلا دیاتور پرورش می‌داد صورت گرفت. باتیاتوس ابتدا یک پادوی درجه سه بازار برده بود و در آن زمان کار تربیت گلا دیاتور چندان بالا نگرفته بود و معمولاً یک نفر دسته کوچکی از غلامان لاغر و نزار را به میدان می‌آورد و با دادن شمشیر کوتاه و زره و سپر آنها را به جان هم می‌انداخت. شمشیربازی چند ساعت طول می‌کشید ولی از زخم مهلک و خونریزی خبری نبود. بعدها ارتش روم و نفوذ تجاری آن در آفریقا باعث شد مربیان گلا دیاتور، تور ماهیگیری و چنگال سه شاخه سیاهان را در مقابل سپر و شمشیر قرار داده و دو دسته برده را به جان هم بیاندازند. سپس با نفوذ در سرزمین‌های بالکان و فلسطین دشنه خمیده و تبر نیز مورد استفاده قرار گرفت. به کار بردن این سلاح‌ها تحولاتی در جنگ تن به تن غلامان به وجود آورد. عمل با چابکی و حرکات سریع انجام می‌گرفت. زخم‌های کاری و شکم‌دریدگی‌های عمیق فراوان ایجاد می‌شد. وجود خون و مشاهده غلامانی که از فرط درد طاقت فرسا به خود می‌پیچیدند، صحنه بسیار مهیج و پُرشوری برای رومی‌های ثروتمند پدید می‌آورد. به این ترتیب مؤسسه بزرگ تربیت گلا دیاتور به وجود آمد. مؤسسه‌هایی که صاحبان‌شان را به میلیون‌ها ثروت رسانید. باتیاتوس نیز همراه تحول‌هایی که در جنگ گلا دیاتورها به وجود آمد صاحب ثروت شد. باتیاتوس دلال‌هایی داشت که از نقاط مختلف غلامان قوی‌بنیه و زرنگ برای مؤسسه می‌خریدند. کنیزهایی هم برای تولیدمثل و برآورده کردن نیازمندی جنسی گلا دیاتورها و اداره کارهای عمومی مؤسسه از قبیل آشپزی خریده می‌شد. وارینیا دختری از اهالی ژرمن بود. در نظر اول بسیار آرام می‌نمود ولی درونش از خشم و نفرت نسبت به برده‌داران انباشته بود. هنگامی که به مؤسسه آمد باتیاتوس او را به اسپارتاکوس سپرد. رفتار اسپارتاکوس با او با رفتار تمام

مردهائی که تاکنون در دوره اسارتش به ایشان برخورد کرده بود فرق داشت. او را زن خود نامید و در مقابلش احترام و محبت سنجیده‌ای داشت. وارینیا از همان روز اول عاشق صداقت و صفای درونی او شد. اسپارتاکوس برده کورو بود؛ یعنی پدر و پدربزرگش نیز برده بودند. چنین بردگانی تن قوی و محکم داشتند. بیشتر زندگی اسپارتاکوس در معدن گذشته بود. کار سخت معدن، وضع زیستی وحشتناک آن و رفتار بی‌رحمانه اربابان که شهوت مال‌اندوزی داشتند محیط بی‌روح آکنده از یأس و ناامیدی در معدن به وجود آورده بود. ولی تنها کار شاق معدن و رنج این کار به‌خودی‌خود نمی‌توانست برایشان اینهمه زجرآور و غیرقابل تحمل باشد. چرا که طاقت‌فرساترین کارها اگر به خاطر هدف مشخص و مطبوعی صورت گیرد به‌هیچوجه رنج‌آور و نومیدکننده نیست. ولی آنچه که حتی آسانترین کارها را زشت می‌نمایاند، پوچی هدف کار و تحقیر فراوان همراه آن است. روح و احساسات آدمی قابل احترام است. ارزش انسان چیز بسیار عظیمی است. آنرا باید شناخت و عزیز و محترم‌ش شمرد.

رفتار اسپارتاکوس در این محیط بیانگر روحیه عصیانگری و مبارزه‌ایست که یک انقلابی از آن برخوردار است. هنگامی که به معدن وارد می‌شود و با قیافه‌های برده‌ها که بسان مرگ خاموشند روبرو می‌شود سعی فراوان در نزدیکی به آنها و هم‌زنجیری‌هایش که استثمار وحشتناک برده‌داران آنها را از زندگی بیزار کرده است می‌کند. رفتارش در مقابل این هم‌زنجیری‌ها بسیار ملایم است. مهربان و بُردبار است و دیر به خشم می‌آید. فقط در مقابل استثمارگران بسیار خشمگین می‌شود. برخلاف سایر برده‌ها همیشه سرش را بالا می‌گرفت و هرگز سر فرو نمی‌افکند. خشنودی خاطرش او را از دیگران متمایز می‌کرد. او همیشه این جمله را که "تنها فضیلت یک برده این است که زنده بماند" را تکرار می‌کرد و سعی داشت دیگران را نیز به آن مؤمن سازد. آنچه که او را به حرکت وا می‌داشت همان زندگی بود. زندگی و تلاش به خاطر بقای این زندگی. حفظ و بقای وجود، مهمترین مسئله زندگی بود. عمق و

عظمت گفته او، "تنها فضیلت یک برده این است که زنده بماند" موقعی بیشتر نمایان می‌گردد که در مقابل این روحیه و اندیشه برده‌ها قرار می‌گیرد: "اینجا جای بیزاری‌ست. من از زندگی سیرم. اگر خدایان کسی را دوست داشته باشند به بلوغ نمی‌رسد و در کودکی می‌میرد". این سخن آنان نهایت بیزاری‌شان را از زندگی نشان می‌دهد. در این فلسفه هیچگونه مقاومت و مبارزه‌ای به چشم نمی‌خورد. بلکه روح آن تنها تسلیم محض و سر فرود آوردن در مقابل مشکلات است. زندگی مشقت‌بار برده چنین فلسفه‌ای را ایجاب می‌کند و چیزی طبیعی به نظر می‌رسد. اما عظمت یک انسان روحیه مبارزه‌ای‌ست که در خود می‌آفریند و نشان می‌دهد که مشکلات هر چقدر که سخت و دائمی بنمایانند در برابر اراده انسان قدرت خودنمایی نمی‌توانند داشته باشند. در مؤسسه باتیاتوس گلا دیاتورها پدر صدایش می‌کنند و او با منطق درست و با احساس مسئولیت تسلی خاطرشان را فراهم می‌سازد. برای اسپارتاکوس خود وجود ندارد. او در تن هم‌زمان تحلیل رفته است. او برای اسپارتاکوس زندگی نمی‌کند. برای خود زندگی نمی‌کند. غصه خود را هم نمی‌خورد. شادی او در شادی رفقا است. از همان زمانی که به مؤسسه آمده است تلاش برای آفرینش عشق به انسان و پروراندن روحیه عصیانگری بین برده‌ها بوده است.

در کتاب، برخورد او با داوود یهودی، یکی از گلا دیاتورهای مؤسسه، به عنوان نمونه‌ای از طرز کارش بیان شده است. دوران کودکی داوود در فلسطین در میان مردمان دیندار و پرهیزکاری گذشته است. پدرش کشاورز آزادی بود که به زحمت معاش خانواده‌اش را تأمین می‌کرد. تمام اهالی جانانه جان می‌کنند و محصول به دست می‌آوردند. ولی هر سال مأمور مالیات سر می‌رسید و آنرا می‌گرفت و محصولی برای خانواده به جا نمی‌ماند. حیوانات‌شان را سر می‌بریدند و هر سال فقیرتر و فقیرتر می‌شدند. هنگامی که پسر ۱۴ ساله‌ای بود شاهد رشادت و پهلوانی‌های اهالی ده‌اش گشته بود. تعدی و جور مأمورین وصول مالیات موجب عصیان اهالی ده شد و آنها را در جنگ با ارتش

که به پشتیبانی مأمورین آمده بودند برای مدت کوتاهی پیروز ساخته بود. ولی ارتش مجهز در مقابل این توده بی‌سلاح که رهبری و نقشه جنگی‌ای نداشتند و مبارزه‌شان به همان محیطی که زیست می‌کردند محدود می‌شد، قرار گرفته و آنها را شکست داده بودند و بعد همچنان که رسم این مردم به اصطلاح متمدن بود، بیش از ۹۰۰ نفر آنها را به صلیب کشیده بودند. در آن زمان چنین جنبش‌هائی خودبه‌خودی بود. بعد از گذشت دوره کودکی آنچه که داوود از زندگی دیده بود رنج بود. پدرش را در برابر چشمانش به صلیب کشیده و برادرانش را به معدن فرستادند. آنها نیز از فرط بدی شرایط معدن مردند. او خود نیز به معدن آمد و پس از دو سال زحمت در معدن از آنجا فرار کرد ولی اسیر سوداگران ایرانی شده و سپس به خدمت دزدان دریائی درآمد. در این دوره توانست استعمار را به وضوح ببیند. در تمام سفرهای دریائی خود به انسان‌های ساده‌ای برمی‌خورد که با عرق جبین چیزی تولید می‌کردند ولی قسمت عمده آنچه را که گیر می‌آوردند به رئیس قبیله یا پادشاه یا دزد دریائی تحویل می‌دادند. مشاهده این‌همه تعدی و اعمال قساوت‌آمیز او را به صورت مخزن کینه و نفرت درآورده بود. دشمن هنوز برایش کاملاً شناخته نبود و او سبب تمامی این رنج‌ها و بدبختی‌ها را خدا می‌دانست. دشمنی که در دوردست‌ها قرار داشت. پس آنهمه نفرت و کینه شکل نیافته‌اش حالت در خود فرورفتگی در او ایجاد می‌کرد. معاشرت با اسپارتاکوس دشمن و طرق نابودیش را به او می‌شناساند و سبب شکستن و خرد گشتن دیوارهای محکم حالت در خود فرورفتگی که او خود را در آن محصور کرده بود می‌گردد. اسپارتاکوس نیز کینه و نفرت پایان‌ناپذیر دارد. ولی این کینه و نفرت شکل گرفته و مستقیماً علیه رومی‌های ثروتمند به کار گرفته می‌شود. او به داوود و غلامان دیگر می‌آموزد که تنها نیستند و نباید از وضع و موقعیت خود شرم‌منده باشند. چرا که این اعمال زنده، یعنی جنگ دو گلاادیاتور را آنها انجام نمی‌دهند زنده‌تر از آن را رومی‌ها مرتکب می‌شوند که به خاطر تفریح خودشان آنها را مجبور می‌کنند

همدیگر را بکشند. خاطرنشان می‌سازد که امید و عشق و محبت چیزهائی هستند که زندگی را پُرازش می‌کنند: "انسان قدری نیرو و اندکی امید و کمکی عشق و محبت دارد. اینها چیزهائی‌ست که مثل بذر در وجود همه افشاندۀ شده اما اگر انسان از دنیا ببرد و در خود و عوالم خود فرو رود، این بذر می‌پوسد و به سرعت از میان می‌رود. از طرف دیگر چنانچه شخصی نیرو و امید و عشق و محبتش را به دیگران بدهد مایه این مواهب روز به روز افزایش می‌یابد و از حدود می‌گذرد. آنوقت زندگی ارزش دارد." اسپارتاکوس واقعیت‌ها را برای همه بیان می‌کند، در آنها عشق می‌آفریند، به خشم و کینه‌شان جهت مثبت می‌دهد. نفرت و بیزاری از وجود گلاادیاتورها رخت می‌بندد و جای آنرا عشق و محبت و رفاقت شگرفی می‌گیرد. برای گلاادیاتورها خدائی وجود نداشت چرا که در زندگی سخت و طاقت‌فرسای آنها خدا نمی‌توانست جائی داشته باشد. نظر خدا همیشه به ثروتمندان، به کسانی که آذوقه آنها را غارت می‌کنند، مالیات از آنها می‌گیرند، آنها را در معادن به کار طاقت‌فرسا و می‌دارند، یوغ بر گردنشان انداخته و به هر کار وحشتناک و غیرانسانی می‌کشاند، گلاادیاتورشان کرده و برای تفریح خود و ادارشان می‌نمایند که هم‌زنجیرهای خودشان را بکشند و به هزاران عمل غیرانسانی دیگر دست می‌زنند، بوده و نه تنها آنها را یاری می‌کنند و نه تنها قصاص این اعمال سراپا گناه آنها را نمی‌دهد، بلکه در انجام کارهایشان آنها را کمک می‌نماید. از هنگامی که گلاادیاتورها خدا را از دست داده بودند حفره بزرگی در زندگی‌شان دهان باز کرده بود. گلاادیاتورهای مؤسسه باتیاتوس این حفره را با وجود یک انسان، اسپارتاکوس، پُر کردند. آنها یاد می‌گرفتند که انسان‌ها را دوست داشته باشند. در مؤسسه مزبور اشعاری نقل می‌شد. سرگذشت شیرمردانی که مصائب بسیار کشیده و در راه حق مبارزه کرده بودند، با عشق تمام نسبت به این مبارزین بیان می‌شد.

گلادیاتورها به مرحله‌ای رسیده بودند که هنگامیکه مجبور می‌شدند به خاطر تفریح و سرگرمی دو هم‌جنس با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند، آنچنان کشمکش و درد باطنی را از سر می‌گذراندند که هیچگاه نگذرانده بودند و اکنون زمانی فرا رسیده بود که غیرقابل تحمل بود. چگونه می‌توانست کسی را بکشد که بیش از همه دوستش می‌دارد. رو به اسپارتاکوس کرده و تصمیم‌اش را اعلام می‌کند: "با تو نمی‌جنگم. گور پدرشان." وجود این مرد سیاهپوست سرشار از نفرت و کینه نسبت به رومی‌هاست. از این زندگی حیوانی و مشقت‌باری که رومی‌ها برای بردگان ساخته‌اند، بیزار است. صفا و صداقتش بی‌انتهاست و با تمام وجود صداقت می‌طلبد. سیاهپوست یکی از صحنه‌های جنایت را به یاد اسپارتاکوس می‌اندازد و می‌گوید: "سنگ هم که بود گریه می‌کرد. ماسه‌هایی که رویشان راه می‌رویم از شدت درد فریاد می‌زنند." و از اینکه می‌بیند اسپارتاکوس با نگرستن به این صحنه به گریه نیفتاده متعجب می‌شود. در حالیکه اسپارتاکوس نیز به اندازه او از این جنایت متنفر است. منتها آنچه که مایه عظمت و وجه تمایز اسپارتاکوس با سایرین شمرده می‌شود، تسلیم نشدن او به سختی‌ها و راه ندادن هیچگونه یأس و ناامیدی به درونش هست. او از روی منطق حرف می‌زند و به خوبی می‌داند که تأثر، کمکی به نابودی نظام روم نمی‌کند. به سیاهپوست جواب می‌دهد: "تأثر کمکی به من نمی‌کند. تأثر دردی از من را دوا نمی‌کند." خشم دیوانه‌واری که حرارت آن تمام وجود سیاهپوست را فراگرفته به نقطه اوج خود رسیده و این قانون طبیعت است که خشم در چنین زمانی آن نیروئی را داراست که بُرنده‌ترین سلاح‌ها و دهشتناک‌ترین چیزها یارای مقاومت در مقابل آنرا ندارد. این خشم دیگر ترس نمی‌شناسد و با آن هرگز سازگاری ندارد. (ظلم و تعدی و اختناق، خشم در خلق‌مان می‌آفریند و روز به روز آنرا به نقطه اوج خود نزدیک می‌سازد. اکنون ترس چاشنی خشم خلق است ولی در آن لحظه جاوید و درخشان خیزش هرگونه ترس و دلهره‌ای از میان خواهد رفت. از آنجا که دشمن

هیچگونه ارزشی برای خلق‌های زحمتکش قائل نیست، نمی‌تواند بفهمد که قلم‌کردن دست کارگران کارخانه ایران ناسیونال، اخراج بی‌دلیل کارگران تُرک این کارخانه (سال ۱۳۴۸)، که مزد آنها به بهانه‌های مختلف به عنوان حق بیمه، حق بازنشسته شدن، مانع کار فروشندگان دوره‌گرد، تاکسی‌بارها، گرفتن هر ساعت باج سبیل از رانندگان تاکسی، سردوانیدن افراد در اداره‌ها و نرسیدن به کار آنها و هزاران هزار نمونه دیگر که هر روز و هر ساعت به وجود می‌آید و کل زندگی خلق ما را تشکیل می‌دهد، خشم در آنها می‌آفریند و این خشم همان چیزی است که به توده‌ها چنان قدرتی می‌دهد که مرتجعین را نابود می‌سازد، و چقدر خنده‌دار است که مرتجعین در این موقعیت فریاد می‌زنند و گلویشان را پاره می‌کنند که اینها فریب‌خوردگان بیگانگان هستند، اینها دشمن کشورند، اصلاً نظم و انضباط را دوست ندارند.....)

پس سیاهپوست هنگامی که به صحنه نمایش می‌آید با چشمانی از خشم دریده به جایگاهی که کاسیوس و هم‌طبقه‌هایش در آن نشسته‌اند می‌نگرد و ناگهان نیروی عجیبی می‌یابد و این نیرو او را به صورت سلاحی درمی‌آورد که با منتهای سرعت و قدرت به طرف جایگاه سرازیر می‌شود. رومی‌ها از وحشت به خود می‌لرزند و سربازان پشت سر هم نیزه‌هایشان را در بدن او فرو می‌برند. بعد کاسیوس با مغز علیل خود در این مورد اظهار عقیده کرده سیاهپوست را دیوانه می‌خواند و این البته تعجب‌آور نیست. چرا که نمی‌توانند در ذهن خود ببینند که "او هم روزی خانه و کاشانه‌ای داشت، او هم زن و فرزندی داشت و تا زمانی که پای سربازان روم به سرزمین‌اش نرسیده بود، کشت و زرع می‌کرد و به زن و بچه خود می‌رسید و در لبخندشان سهیم و با دردشان شریک بود. ولی ناگهان رومی‌ها آمدند و دلان برده هم متعاقب‌شان سر رسیدند و او و امثال او را بردند و به طلا تبدیل کردند." عمل سیاهپوست بیانگر شعله‌ور شدن آتش درون غلامان و نیز ایمان قوی اوست، چرا که سیاه می‌دانست که در این نبرد حتماً باید یک‌نفر کشته شود و او اسپارتاکوس است. چون سلاح سیاه مجهزتر

و کاری‌تر از سلاح اسپارتاکوس بود. پس او پیش خود به نتیجه رسید: اگر قرار باشد کسی بمیرد، او من هستم. اسپارتاکوس باید بماند و انقلاب را رهبری کند. این عمل نهایت خشم و کینه آنها را که به اوج خود رسیده بود نشان می‌دهد و گویای این حقیقت است که شرایط ذهنی برای شورش غلامان فراهم گشته و مقدمات شورش در حال تکوین است. نتیجه‌ای که از این عمل می‌توان گرفت این است که قدرت دشمن تا حدودی در ذهن غلامان می‌شکند و آنها می‌آموزند که غلام قادر است دست بر روی ارباب خود بلند کند و نیز این عمل می‌تواند مقدمه‌ای برای تشکیل نیرو و شکل بخشیدن به اندیشه‌های مبارزه گردد.

در هر زمان به همراه آمادگی شرایط عینی شرایط ذهنی انقلاب نیز مقدمات آماده گشتن خود را می‌پیماید. کم‌کم توده‌های زحمتکش ماهیت طبقه حاکم و اربابان استثمارگر را شناخته و به علت فقر خود و تا حدودی به طریقه نابودی آن پی می‌برند. قیام‌ها و شورش‌های هرچند کوچکی که در این زمان به وجود می‌آیند لازمه فراهم کردن شرایط ذهنی انقلاب است. چرا که هر قیام کوچک علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی دشمن (هرچند به مقیاس کم) قدرت کدائی او را در ذهن مردم می‌شکند و توده‌ها را به مبارزه ترغیب می‌کند. بدین جهت است که قیام‌های کوچک همچون جرقه‌ای که آتش پدید می‌آورند شورش‌های بزرگ و سرانجام یک انقلاب سرخ و آتشین را پایه‌ریزی می‌کنند. چرا که جرقه‌هایی این‌چنین پیام‌آور آتش گرم و امیدبخشند و هرگز خاموشی نمی‌گیرند.

عمل اسپارتاکوس در صحنه جالب توجه است. او در تمام مدتی که سیاهپوست تقلا می‌کرد و سربازان پشت سر هم به طرف او نیزه پرتاب می‌کردند از جای خود تکان نخورد. در نظر اول این کار اسپارتاکوس درست به نظر نمی‌رسید. مخصوصاً وقتی با این جملات کتاب روبرو می‌شویم که "اگر

کوچکترین حرکتی کرده بود نابود شده بود. زندگی جواب زندگی‌ست." فکر می‌کنیم این دیگر محافظه‌کاریست. عشق به زندگی هنگامی می‌تواند مثبت و قابل ستایش باشد که در برابر یأس و بی‌زاری از زندگی قرار گیرد، نه اینکه این زندگی را به هر صورتی که شده باید حفظ نمود. ولی واقعیت این است که مبارزه اسپارتاکوس با عشق او به زندگی بیان می‌شود و این عشق با او چنان عجیب شده است که به هنگام دیدن رومی‌های جنایتکار که با سهولت تمام در آن واحد زندگی را از چندین غلام می‌گیرند، سرپای وجودش از نفرت پُر می‌شود. ولی در چنین زمانی دلیل سکوت او این نیست که می‌خواهد خود زنده بماند بلکه او می‌خواهد با حفظ زندگی خود، زندگی واقعی را به توده‌ها بشناساند چرا که از چند وقت پیش اندیشه‌های نو، اندیشه‌هایی که میدان برای در هم ریختن قصرهای ظلم و ستم فراهم می‌کند، در ذهن او به وجود آمده بود. او و یارانش از چند وقت پیش مقدمات شورش را چیده و شرایط ذهنی را در مؤسسه به وجود می‌آوردند. پس او با توجه به اینکه اگر از جایش بجنبد مرگش حتمی‌ست با خونسردی تمام می‌ایستد و زنده می‌ماند تا به زندگی بزرگ آینده ادامه داده و به آن جواب درستی بدهد، به زندگی‌ای که در آن دیگر جایی برای رومی‌ها نیست. غلامان احتیاج به رهبر داشتند و اسپارتاکوس باید بیشتر زنده می‌ماند. اما کار سیاهپوست کمتر از کار اسپارتاکوس در سراسر شورش نیست. چرا که مرگ وی تبلیغ بزرگی‌ست برای شورش. مرگ او غلامان را به شدت خشمگین می‌سازد. این نفرت و خشم به غلیان درآمده این‌بار با امید غریبی می‌آمیزد و احساس مبهم و امیدبخش سراسر وجودشان را در بر می‌گیرد. حرف‌هایی بدین گونه در فضای مؤسسه دور می‌زند: "هیچکدام‌شان را که نکشت، وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد، بهتر از این هم می‌تواند بمیرد." اسپارتاکوس در مقابل این حرف‌ها جواب می‌دهد: "تو می‌خواهی از او بهتر بمیری؟" اسپارتاکوس عظمت کار سیاه را دریافته و آنرا برترین حد فداکاری و بهترین نوع مرگ می‌داند. ولی هنوز یأس و ناامیدی ناشی از زندگی

طاقت‌فرسای غلامان هویداست. "مثل یک سگ خواهی مرد، تو هم مثل او. دل و روده‌اش روی ماسه‌ها خواهد ریخت. دل و روده‌های تو هم همانطور." در اینجاست که اسپارتاکوس احساس می‌کند زمان برای تحقق آرزوهای دیرینه‌اش فرا رسیده است. درک و دریافتی که از مدت‌ها پیش در زندگی به دست آورده بود و وجود او را سرشار از خواست مبارزه کرده بود هم‌اکنون واقعیت می‌یافت. از مدت‌ها پیش هنگامی که گریکوس گلادیاتور، سرگذشت شیرمردان مبارزی نظیر ائوس که غلامان جزیره‌اش را آزاد کرد و پیش از آنکه از پای درآید سه ارتش روم را نابود ساخته بود تعریف می‌کرد، اسپارتاکوس احساس می‌کرد قلبش از غرور ملامال شده است. احساس پاکی از برادری و همدردی نسبت به این پهلوان و شیرمردان وجودش را در پنجه خود می‌گرفت. یکپارچه همدردی بود. آنها را خوب می‌شناخت. می‌دانست چه احساس می‌کردند و رؤیای چه چیز را می‌دیدند و در آرزوی چه می‌سوختند. کشور و شهر و نژاد مفهومی نداشت. بندگی و بردگی‌شان عمومی بود. و این حداقل تأثیریست که یک شورش می‌تواند از خود بر جای گذارد. گریکوس خود از غلامان شورش یک واحد بزرگ کشاورزی سیسیل بود که چندی پیش دست به شورش زده و شکست خورده بودند. رومی‌ها ۸۰۰ نفر از آنها را اعدام کرده و در آخر این کشت و کشتار متوجه شده بودند که با اعدام آنها پول هنگفتی را به باد می‌دهند. این بود که گریکوس و عده‌ای دیگر را با قیمت ارزانی برای پاروونی به کشتی‌های دولتی فروختند. غلامانی که در کشتی دولتی کار می‌کردند از آنجا که دارای روحیه مبارزه‌جویی بودند قیمت نازلی داشتند و دلالان بارانداز از مبداء و منشاء آنها سخن می‌گفتند و به این ترتیب بود که گریکوس توسط دلالان باتیاتوس که خریدار برده ارزان و قوی بودند برای مؤسسه خریداری شد. گانیکوس رفیق مبارز دیگری بود که از بچگی با اسپارتاکوس زندگی کرده و همکار ایام کار در معدن او بود و نسبت به او عشق عجیبی در خود احساس می‌کرد. این سه تن بارها در مورد شورش غلامان که

از نیم قرن پیش شروع شده بود، درباره بزرگی بردگانی که قهرمانانه در راه آزادی جنگیده بودند، سخن می‌گفتند. از پهلوانانی که از میان همنوعان خود، همنوعانی که لخت و عور در بازار می‌ایستادند تا با قیمتی کمتر از یک الاغ به فروش برسند، همنوعانی که تسمه به گردن در مزارع ملاکین بزرگ خیش می‌کشیدند برخاسته بودند. این‌چنین بود که اسپارتاکوس از مدت‌ها قبل دریافته بود چه بکند و اکنون می‌بایست به این درک و فهم واقعیت داد و واقعیت تنها شروع کار بود.

شورش غلامان از ۱۲۰ سال پیش با شورش غلامان کارتاژی شروع شده بود (کارتاژ سرزمینی بود ثروتمند در غرب روم و قبل از عظمت روم شهرت داشت و برده‌داری ابتدا در آنجا رواج داشت. رومی‌ها این سرزمین را که خود زمانی نماینده عظمت و قدرت بود زیر سلطه خود درآوردند، طلاهایش را غارت کرده، آنرا با خاک یکسان کرده و افرادش را به بندگی بردند. با طغیان بزرگ غلامان در معادن اموریوم و قیام نیرومند معدنچیان اسپانیا، شورش غلامان سیسیل که اساس و ارکان جمهوری روم را به لرزه درآورده بود، جنگ غلامان به رهبری سالویوس غلام و صدها جنگ منفرد و پراکنده و قیام‌های کوچک محلی مجموعاً جنگ واحد و مداوم و پایان‌ناپذیری را به وجود آورده بود، واقعیتی که اکنون در شرف انجام بود و به اسپارتاکوس و کلیه مردانی که در اطرافش بودند مربوط می‌گشت و به آتش جنگ خاموش‌نشده مبارزین راه صفا و صداقت دامن می‌زد. ولی پایان یا بی‌پایانی این جریان به اعصار و قرون آینده می‌کشید. (مهم شرکت در امر مبارزه است. هر انسان مسئولی باید در این راه گام بردارد اگرچه خود میوه پیروزی را نچشد) وظیفه بزرگ اسپارتاکوس و یارانش شروع کار یعنی تحقق بخشیدن به آنچه که تاکنون از زندگی گرفته بودند محدود می‌شد. او در تمام زندگی‌اش (زندگی قبل از قیام) چون آتشی بود که موقتاً با خاکستر سکوت خود را می‌پوشانید. با تمامی شور و هیجان‌ش که وجود او را در عشق و امید می‌سوزاند همیشه آرام بود. در زندگی

رنج‌بار و کینه‌زائی که آنها داشتند، این از همه مشکل‌تر بود که آدم فکر بکند و عصبانی نشود. رعایت این امر برای او مشکل نبود. در تمام مدت عمرش افکارش ابزار بقای او بود. ولی اکنون دیگر دوره آرامش، آرامش قبل از توفان به سر رسیده و آتش درون اسپارتاکوس بی‌صبرانه لحظه‌ای را انتظار می‌کشید که زبانه کشیده و شعله‌های خود را در تمامی روم بگسترده. گریکوس و گانیکوس نیز احساس اسپارتاکوس را داشتند. حالا پس از مشق صبح در محوطه ورزش گرد هم جمع می‌شدند. غلامان با صدای افتاده حرف می‌زدند. از کشته شدن مرد سیاهپوست سخت متاثر بودند. قیافه‌شان در هم فرو رفته بود. احساس می‌کردند که باتیاتوس آنها را به جنگ خواهد انداخت و شرشان را از سر خود خواهد کند. در زیر پای سیاهپوستی که برای عبرت دیگران مصلوب شده بود حوضچه‌ای از خون جمع شده بود و پرندگان خونخوار آنها را با حرص و طمع نوک می‌زدند. گانیکوس، کریکوس و اسپارتاکوس همچنان که غرق در صحنه بودند و با تمام ذرات وجودشان کینه آمیخته به ترس غلامان و غم‌انگیزی وضع را احساس می‌کردند، بیش از هر زمان دیگر در مورد غلامان احساس محبت همراه با احساس مسئولیت می‌کردند. در درونشان پیمانی مقدس با هم‌زنجیران‌شان بسته می‌شد.

اسپارتاکوس به آرامی می‌گوید: "دیگر با هیچ گلادیاتوری نخواهم جنگید." او آنچنان به لزوم پیکار پی برده و به حدی مبارزه با تن او عجین شده که به خود می‌گوید: "کار را باید همین حالا شروع کرد. اگر این کار را نکنم دلیلی نیست و دیگر لزومی ندارد که زنده باشم." زندگی اسپارتاکوس در مبارزه خلاصه می‌شود. زنده ماندن بدون زندگی کردن (مبارزه برای او زندگی واقعی بود) یعنی بدون مبارزه غیر از پوچی چه معنی و مفهومی می‌تواند داشته باشد و این اصلی‌ست که وقتی انسان‌ها به هم‌چو حدی می‌رسند آنوقت زمین می‌لرزد. به این ترتیب سه رفیق دست اتحاد به هم می‌دهند تا به کمک همدیگر شورش را پی‌ریزی کنند. به زودی لحظه خیزش فرا می‌رسد و آنچه

که هزار سال (هزار سالی که سنگینی آن بر شانه‌های غلامان فشار می‌آورد) اتفاق نیفتاده بود در همین چند ساعت بعد اتفاق می‌افتد.

این فقط باتیاتوس احمق بود که قادر به دیدن عمق قضیه نبود. "وقتی که از کنار گلادیاتورها گذشت و در نظم و انضباطشان دقت کرد دید که قربانی یک سیاهپوست آفریقای با آنکه یک هزینه فوق‌العاده بود عمل باقاعده‌ای بوده است." در واقع باتیوس هرگز نمی‌توانست بفهمد که در زیر پنجه‌های کثیف و خونخوار او مبارزین صادقی فعالیت می‌کنند که با فعالیت خود آنچنان روحیه ضعیف و ناامید غلامان را دگرگون کرده‌اند که این جریان به جای این که نتیجه مطلوب و مورد نظر باتیوس را بدهد نقطه جهشی برای شورش آنها می‌گردد. (همچنان که دشمن خلق ایران نیز بعد از ارتکاب به جنایت سیاهکل از عمل خود رضایت کامل داشته و خیال می‌کرد که با کشتن این عده از انقلابیون می‌تواند هول و هراس در دل مبارزین ایجاد بکند و آنها را از دست زدن به نبردی که پایه‌های ظلم را بلرزاند باز دارد. ولی علیرغم خواست او مبارزه نه تنها به سیاهکل ختم نشد، بلکه سیل خروشان به وجود آمد که جریان آن روز به روز تندتر گشته و در مسیر خود هرچه بنای فاسد و پوسیده می‌یابد از بُن خواهد کند. ولی دشمن همچنان می‌پندارد که با کشتن انقلابیون سدی در برابر سیل خروشان انقلاب ایجاد می‌کند. غافل از این که: کسی از ما اگر بر خاک افتد ده‌ها تن دیگر به پا خیزند. البته ناگفته نماند که صرف‌نظر از حماقت، دشمن در تضادی گرفتار است که مجبور به نابودی نیروهای انقلاب است.)

غلامان همگی در آشپزخانه نشسته‌اند. مریبان و سربازان در بیرون قدم می‌زنند. اسپارتاکوس نمی‌داند که اقدام آنها چه لرزشی در روم ایجاد خواهد کرد. فقط می‌داند که همین حالا باید حرف بزند. آنچه را که در دل دارد بگوید. به گریکوس می‌گوید: "وقتی صحبت بکنم دیگر برگشتی در کار نخواهد بود." خصوصیات اسپارتاکوس آنچنان برجسته است که تک‌تک غلامان که اکنون

گرد او حلقه زده‌اند در خود احساس محبت فوق‌العاده‌ای نسبت به او می‌کنند و از صمیم قلب هر کدام اطمینان می‌دهند که از او پیروی خواهند کرد. ابتدا مربیان و سربازان محافظ آشپزخانه را که مانع صحبت کردن اسپارتاکوس می‌شدند به قتل می‌رسانند و سپس اسپارتاکوس به همه مردها و زنها می‌گوید که دورش جمع شوند. تصمیم‌اش تغییرناپذیر بود و احساس آزادی در خود می‌کرد. آزادی برای او که هرگز آزاد نبود چیز کوچکی نمی‌توانست باشد. مرگ در هر قدم انتظارش را می‌کشید. وحشت رام و در عین حال سرکشی وجود او را در پنجه گرفته بود. ولی مسئله بزرگتری مطرح بود. آینده انسان‌هایی که تاکنون به او اعتماد کرده و رازهای خود را به او بیان کرده بودند، انسان‌هایی که او را پدر می‌خواندند و آنچنان مهربان و حلیم می‌یافتند که او را نظرکرده خدا می‌پنداشتند. زمانی رسیده بود که باید وظیفه‌ای را که زمان تعیین کرده است، انجام داد، راه‌های آینده را نشان داد و راه‌های نوی برای آینده ساخت. غلامانی که دورش حلقه زده بودند از او می‌خواستند که آنها را به آینده هدایت کند. چشمان‌شان گویای این مطلب بود و او تمامی مطالب را از چشمان‌شان می‌خواند. شروع به صحبت می‌کند. با سادگی تمام می‌گوید: "با من هم عقیده هستید؟ من دیگر گلا دیاتور نخواهم بود. من خودم حاضرم که اولین نفر بمیرم." و استادانه اندکی غرور و افتخار در آنان می‌دمد: "ما با هم رفیقیم و باید چون تنی واحد باشیم." قوانین غیرانسانی را می‌بایستی بشکنند. آنها باید برخلاف آن قوانین رفتار کنند. رومی‌ها مردم را علیرغم خواست‌شان به جنگ می‌کشانند، ولی اسپارتاکوس می‌گوید: "هر کس باید به میل و اراده خود بجنگد و اگر کسی حاضر به جنگ نباشد، نباید کاری به کارش داشت." ولی در ضمن قدرت و توانائی غلامان را یادآوری می‌کند: "می‌رویم و می‌جنگیم. خوب هم می‌جنگیم، زیرا بهترین مردان جنگی هستیم." با عزمی راسخ و دل‌امیدوار قدم در راهی می‌گذارند که شکوه و عظمت‌اش چشم‌ها را خیره می‌سازد. حرف‌های درست یا نادرستی زده می‌شود و اسپارتاکوس می‌کوشد با قاطعیت

تمام اندیشه‌های نادرست را در مغزها بشکند. غلامی می‌گوید: "ما در مقابل هر یکنفر سرباز پنج نفریم، آنها فرار می‌کنند." اسپارتاکوس احساس می‌کند به عمل دشمن کم بها داده می‌شود و چنین دست‌کم‌گرفتنی موجب ضررهای بسیاری می‌گردد، چرا که دشمن آنچنان از خلق، این قدرت لایزال، بیم دارد که در مقابله با او تمامی نیروی خود را به کار می‌گیرد. پس باید دشمن را از نظر تاکتیکی قوی به حساب آورد. جواب می‌دهد: "خیر فرار نمی‌کنند، اینها هیچ‌وقت فرار نمی‌کنند. یا آنها ما را می‌کشند یا ما آنها را می‌کشیم و اگر ما آنها را بکشیم سربازهای دیگری خواهند آورد. ارتش روم حد و حدودی ندارد." غلامان با چشمان گشوده نگاهش می‌کنند و او متوجه می‌شود که باید پوشالی بودن قدرت کل دشمن را نیز یاد بیاورد: "اگر دشمن ما، ارتش روم، حد و حدودی ندارد، غلامان نیز حد و حدودی ندارند." (از نظر استراتژی، هیچ قدرتی نمی‌توان برای دشمن متصور شد ولی او را از لحاظ تاکتیکی باید قوی دانست). اسپارتاکوس به سرعت تدارک می‌بیند. سلاح‌هایشان چاقو، سیخ کباب و کفگیر آشپزخانه است. با همین وسایل کم، اما با خشمی بزرگ که راه نفس‌شان را می‌بندد، برای مصاف با بهترین سربازان روم آماده می‌شوند. به زودی سربازان مسلح می‌رسند. با خودخواهی مغرورانه و با فرامین احمقانه‌ای که از افسران‌شان گرفته‌اند وحشیانه پیش می‌روند که در سر راه خود غلامان، این "تیکه‌زباله‌ها" را بروبند، "زباله‌ها"ئی که با شورش خود مانع از تحقق امیال ناپاک رومی‌ها گشته‌اند.

می‌بایست به دشمن نشان داد که آنها چیزی بیشتر از "تیکه‌زباله‌ها" هستند و این در نبردهای آینده به وضوح بیان می‌شود. ابتدا در مؤسسه قهرمانانه می‌جنگند و بعد از کشتن و متفرق ساختن سربازان فرار کرده و پیروزمندانه پیش می‌آیند. اکنون شور و هیجان وصف‌ناپذیری سراپای وجودشان را در بر گرفته است؛ گوشت تن‌شان جنگ می‌طلبد. زن‌ها برای مقابله اسلحه می‌خواهند و وقتی جواب رد می‌شنوند، دامن‌های خود را از

سنگ پُر کرده و دشمن را سنگ‌باران می‌کنند. تنها احساس‌شان این است که به هر شکلی شده باید جنگید. انوار این‌همه عشق و فداکاری در غلامان دیگر نیز می‌دمد و آنها را به طرف اسپارتاکوس می‌کشاند. اکنون دیگر توده مصمم مبارزه را تشکیل می‌دهند. قبل از آنها غلامان شورشی بودند که برای آزادی خود به کوه‌ها و جنگل‌ها می‌گریختند، ولی هر بار به دست سربازان افتاده و مصلوب می‌شدند. حالا دیگر به‌خوبی پی برده بودند که برای آزادی کل نمی‌توان در راه آزادی فرد مبارزه کرد؛ فرد باید بمیرد، قربانی شود تا دنیا تغییر کند که تمامی برده‌ها را دنیا در خود پناه دهد. ایده "گلا دیاتور، از میان گلا دیاتورها دوست نگیر!"، که طبقه حاکم برای ممانعت از نزدیکی و تبادل افکار برده‌ها تزیق می‌کرد، اکنون وارونه شده بود. در بین افراد ارتش کوچکی که تشکیل شده بود، عشق و محبت غیرقابل‌وصفی به وجود آمده بود. آدم‌های کاملاً معقولی نبودند که از روی تأمل و تعمق بتوانند این‌چنین همدیگر را درک کنند. روحشان تطهیر گشته بود. هرچه عشق و محبت در خود سراغ داشتند به برادران، هم‌زمان‌شان تقدیم می‌کردند و تمامی کین و نفرت‌شان نثار دشمن می‌گشت. اسپارتاکوس مبارزی بود که تاکنون شرط مبارزه را حفظ بقای خود می‌دانست و در این امر به حدی پافشاری می‌کرد که آدمی به سهولت تصور می‌کرد "احتیاط با ترس در هم آمیخته و این شخص دل‌بسته به حیات خویش است." اما اکنون در پیکار که مسئله مرگ و قربانی‌شدن مطرح می‌شود، او اولین نفری‌ست که حاضر است بمیرد. از مرگ واهمه‌ای ندارد، چرا که مرگ در مقابل مبارزه و هدف بزرگی که در پیش است چیز بااهمیتی نیست. هدف از زندگی مبارزه با بدی‌ها و زشتی‌ها و ایجاد زیبایی‌هاست و این خود موجد آرامش و شادی‌های فراوان است. هر لحظه از زندگی اسپارتاکوس دارای معنی است. مرگش نیز معنی‌دار است، زیباست، چرا که زندگی‌آفرین است. عشق و علاقه غیرقابل‌توصیفی که غلامان در وجود او نسبت به خود می‌یابند، همراه با هزاران خصوصیت خوب انقلابی که در او مجتمع بود سبب شده بود غلامان او

را به رهبری خود برگزینند ولی اسپارتاکوس هرگز از این موقعیت برای خودنمایی استفاده نکرد. حتی در تصورش نیز نمی‌گنجید که خود را برتر از دیگران بداند و به خاطر همین برتریت امتیازاتی برای خود قائل بشود. به اندازه همه از نعمات زندگی استفاده می‌کرد و همراه آنها با تمام قدرتش می‌جنگید. افسانه‌های عصر طلائی، عصری که در آن اربابی و غلامی وجود نداشت، همه‌چیز مشترک بود و همه در انجام کارهای خوب آزادی کامل داشتند، بین زن و مرد فرقی نبود و هزاران مزیت دیگر هنوز ورد زبان‌ها بود و همگی خاطره آنرا به یاد داشتند، مقدس می‌شمردند و احترام زیادی به آن قائل بودند. شورش آغاز شده بود و دامنه آن هر روز وسیع‌تر می‌شد.

در هر گوشه غلامان زیادی که مصمم به زیر پا گذاشتن تمام دنیا و تغییر سنگ به سنگ و آجر به آجر بودند به قیام می‌پیوستند. جویبار کوچک نه‌ری شده و سیلی هم‌اکنون در حال به وجود آمدن بود. در حال جنگ بودند و در هر جنگ سه چیز اصلی و مشخص وجود دارد: هدف، راه کلی (برای رسیدن به این هدف) و راه‌های جزئی و شاخه‌هایی که تشکیل‌دهنده راه اصلی هستند. این سه چیز در واقع هدف، استراتژی و تاکتیک‌ها هستند. هدف آنها زنده‌کردن عصر طلائی، کشتن ارباب‌ها و از بین بردن قوانین ظالمانه روم بود. اعلام می‌کنند: "به راهی خواهیم رفت که در گذشته رفتند." و قوانینی که برای جمع کوچکشان وضع می‌کنند، قوانین عصر طلائی را در بر دارد: "هرچه به غنیمت می‌گیریم مال همه است و هیچکس جز اسلحه و لباس خود مالک چیزی نخواهد بود." استراتژی، راهپیمایی در طول مزارع و خانه‌ها و دعوت غلامان به مبارزه و آزادکردن آنهاست. غلامان با مشاهده جنبش آنها آن تردید و وحشتی را که با هر غلام همراه است و او را از دست بلند کردن روی اربابش بازمی‌دارد از دست می‌دهند. با پیوستن به قیام باعث ازدیاد نیروهای مبارزه گردیده و شکست نظامی بیشتری بر دشمن وارد می‌آید و در ضمن رومی‌ها علاوه بر متحمل شدن مخارج جنگ و تدارکات از لحاظ از دست دادن غلامان

نیز شکست اقتصادی می‌خورند. تاکتیک‌های کلی‌ای که به کار می‌بستند عبارت بود از یکپارچگی نیروها، اجتناب از دسته‌دسته شدن، شروع حمله و انتخاب موقع و محل نبرد (ابتکار عمل انقلابی)، اجتناب از محاصره دشمن، حمله بر ضعیف‌ترین نقطه آرایش دشمن. اینها قوانین جنگی‌ای بودند که الفبای جزوه‌های نظامی کراسوس را تشکیل می‌داد. ولی اسپارتاکوس با انجام عمل صحیح اجازه استفاده از این تاکتیک‌ها را به دشمن نداد. با اینهمه رویای اسپارتاکوس چیزی نبود که در آنزمان امکان تحقق یافتن داشته باشد.

در عصر حاضر، عصر سرمایه‌داری، که اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری بر روی کارخانه‌های بزرگ و فابریک‌های بزرگی که در آنجا چندین هزار کارگر به طور اشتراکی روی ماشین‌های مجهز به کار مشغول هستند بنا شده است، کارگران هیچگونه تملکی نسبت به ابزار کار نداشته و نه برای خود بلکه برای جامعه کار می‌کنند. منتها این سیستم باعث میشود که تولید نه به کل جامعه، بلکه به شخص سرمایه‌دار اختصاص داده شود. طرز شرکت کارگران در تولید یعنی کار اشتراکی‌شان پرورش‌دهنده‌ی خصوصیات در آنهاست که با خصوصیات طبقاتی که کار انفرادی داشته و معتقد به مالکیت خصوصی هستند، متفاوت است. کارگران خواستار توزیع اشتراکی تولید هستند. آنها معتقدند که انسان‌ها باید یکسان از مزایای تولید بهره‌مند گردند. همان اعتقاد و خواستی که اسپارتاکوس همیشه داشت. منتها با این تفاوت که در عصر حاضر، تولید اشتراکی امکان توزیع اشتراکی را می‌دهد و رؤیای کارگران همچنان که در چندین کشور تحقق یافته، در کشورهای دیگر نیز واقعیت خواهد یافت. ولی در عصر اسپارتاکوس، به علت متکامل نبودن ابزار تولید، امکان ایجاد چنان جوامعی نبود و تاریخ نیز نمی‌توانست به عقب برگشته و دوره کمون اولیه به عین تکرار گردد.

اسپارتاکوس و یارانش بعد از چهار سال مبارزه قهرمانانه، شکست خوردند. رومی‌های کینه‌توز که در این مدت ضربه‌های سختی را متحمل شده و از مبارزه غلامان شجاع به تنگ آمده بودند، پس از غلبه، با بیرحمی و قساوت تمام آنها را به صلیب کشیدند. شش‌هزار صلیب در راه کاپوا، حوادث و صحنه‌هایی وجود دارد که آدمی تا تمام ذرات وجودش آنرا جذب نکند و در آن فرو رفته و حل نگردد، نمی‌تواند عظمت غیرقابل‌تصور آنرا درک کند. به صلیب کشیدن غلامان و اعمال و گفته‌های آنان در این آخرین لحظات، چنین صحنه‌های با عظمتی را به وجود می‌آورد: داوود یهودی به صلیب کشیده می‌شود. بر شهامت ناشی از کینه طبقاتی او اندازه‌ای نمی‌توان تعیین کرد. سرشار از احساس عشق به هم‌نوعان و نفرت به اشراف رومی است. رفتار و سکنات‌اش طوری است که هر بیننده‌ای می‌تواند درک بکند که دشمن با آنهمه کب‌کبه و دبدبه‌اش برای او چیز بی‌ارزشی است. قیافه کاملاً بی‌تفاوت و نوعی تحقیر به دشمن به خود گرفته است. فحش‌اش می‌دهند، مسخره‌اش می‌کنند، می‌زندش، ولی او همچنان آرام است. حتی خطوط چهره‌اش نیز تغییر نمی‌کند. دشمن مگر کیست؟ با آنهمه جنایات‌اش چه ارزشی دارد که در مقابل چنین اعمال ننگین‌اش عکس‌العمل نشان داد؟ وجود دشمن آنچنان غوطه‌ور در زشتی‌هاست که جز مرگ مستحق چیزی نیست. فریادی که از درد کشیده می‌شود، همیشه استغاثه نیست؛ بلکه عکس‌العمل طبیعی بدن است. اما شیرمردانی هم زیسته‌اند که در برابر شدیدترین دردها سخنی بر لب نرانده‌اند. داوود نیز همچو شیرمردیست. در تمام مدتی که به صلیب کشیده می‌شود، در زمانی که گل‌میخ‌ها در بدنش فرو رفت، خاموش بود و در خود و در عوالم خود فرو رفته بود. اینجا کتاب ضعفی دارد و آن این است که نشان می‌دهد داوود در روی صلیب تسلیم مرگ می‌شود. بهتر بود مبارزه با مرگ را مثل اولین صلیب در مورد داوود نشان می‌داد؛ چون هر تسلیمی زشت است و برای یک غلام بزرگترین چیز تقلا برای بیشتر زنده‌ماندن است. رومی‌ها می‌انگاشتند شکنجه

و دردی که به صورت امواجی با فشار هر چه تمام‌تر به داوود روی آورده بود، فکر او را تماماً به خود مشغول کرده است. افکار آنها از این حد نمی‌توانست بالاتر رود. به خیال آنها داوود اکنون به خدا دعا می‌کند، در حالی که او از سال‌ها پیش اعتقادش را به خدا از دست داده بود. زندگی‌شان در رنج و عذاب گذشته بود که همیشه خیال می‌کرد در بالای صلیب به سر می‌برد و خدا هیچوقت به او کمک نکرده بود که از صلیب پائین بیاید. خدا عادل نبود و فقط دعای اغنیا را اجابت می‌کرد. پس دیگر لازم نبود به او توسل جوید. جواب این دردها و توضیح این رنج‌ها در خدا نبود. داوود در این لحظات آخر هم به جنگ غلامان می‌اندیشید. هنگامی که به هوش می‌آمد فریاد برمی‌آورد:

"اسپارتاکوس، اسپارتاکوس، چرا شکست خوردیم؟"

عوامل شکست قیام اسپارتاکوس علاوه بر درست و منطقی نبودن هدف آن، چیزهای دیگر نیز بودند که به اصل اول مربوط می‌شود. این عوامل عبارت بودند از:

۱) عدم شرکت تمامی غلامان و توده‌های ستمکش دیگر در قیام به علت فقدان شعار تهبیجی و ارائه شعاری که در آنزمان مورد قبول همه نبود؛ تقسیم ثروت به طور مساوی.

۲) عدم ایمان به پیروزی در مورد بعضی غلام‌های مبارز به علت نتایجی که تاکنون از جنگ‌های غلامان به دست آمده بود. مثلاً در مورد گریکوس در مورد بعضی کارها نیز نظرات نادرست داده می‌شد که منجر به ارتکاب اشتباه می‌گردید. در حین جنگ موقعی پیش آمد که دو فرمانده از ارتش روم دستگیر شدند. بعضی از غلامان و اسپارتاکوس به خاطر نشان‌دادن وضع جنگ گلا دیاتورها و یادآوری، این دو جنایتکار را مجبور کردند که آنها نمایش گلا دیاتور را انجام بدهند. در اینجا داوود نادرستی این عمل را یادآوری می‌کند. او خوب فهمیده است که ارزش یک انسان خیلی بالاتر از این چیزهاست. با

زشتی‌ها و با خصوصیات بد باید با قاطعیت تمام مبارزه کرد. تمام نفرت‌ها باید متوجه زشتی‌ها گردد. ولی نفرت‌داشتن از خود انسان و آزدن او در واقع پوچ انگاشتن انسان، این موجود متکامل و کبیر طبیعت است. البته دشمن باید کشته شود. ما با دشمن می‌جنگیم و تمام هم خود را در نابودی آن به کار می‌گیریم، می‌دانیم که با از بین بردن انسان‌هایی که وجودشان از جنایت و وحشیگری مملو است، در واقع جنگی علیه زشتی‌ها انجام می‌دهیم. اما شکنجه‌دادن یک انسان عملی بسیار وحشیانه و فقط در خور انسان‌هایی است که در طی زندگی خود، خصلت حیوانات وحشی جنگلی را پیدا کرده‌اند. به هر صورت، کینه داشتن نسبت به انسان نادرست و مردود است. اما دشمن دیگر در خلاف جهت تکامل انسان گام برمی‌دارد، پس ضد انسان است و کینه‌ها را باید متوجه او ساخت.

افکار و خصوصیات انسان از کجا ناشی می‌شود؟ خصوصیات آدمی آن چیزی نیست که از روز اول با او تولد یابد، بلکه اجتماع و افکار مسلط در این اجتماع است که این خصوصیات را به وجود می‌آورد. انسان موجود بسیار انعطاف‌پذیری است. هنگامی که به انسانی با خصایص بسیار عالی می‌اندیشیم و آن را در مقابل حیوان صفت‌هایی نظیر کراسوس قرار می‌دهیم تعجب توأم با تأثر در خود احساس می‌کنیم. محیط چه چیزی از انسان می‌سازد، وقتی که انسان می‌تواند اسپارتاکوس شود و وجودش مالا مال از آرزوی خوشبختی انسان‌ها باشد و برای رهائی آنها از هر گونه قید و بندی حاضر به گذشت از تمام منافع مادی و معنوی خود گردد، چرا و چگونه باید انسان کثیفی باشد که بزرگترین لذت زندگی‌اش تماشای صحنه‌های خونریزی و تحقیر و توهین کردن انسان‌ها و نگریستن به وضع فجیع گردد؟

شورش غلامان پایان می‌پذیرد ولی خاطره آن و تأثیری که بر روی اجتماع باقی می‌گذارد و طبقات ستمکش را برای مبارزه دیگر آماده می‌کند، بی‌پایانی

شورش‌ها را تا زمان نابودی استثمار انسان از انسان بیان می‌کند. این شورش علاوه بر این که تأثیر خود را بر روی طبقات پائین اجتماع می‌بخشد روی طبقات مرفه و نیمه‌مرفه دیگر هم اثر می‌گذارد. داستان کتاب با نمودن تأثیری که شورش بر روی گراچوس گذاشته و او را به انجام عملی به ظاهر غیرمترقبه و می‌دارد به پایان می‌رسد. گراچوس به‌خوبی می‌داند که جنگ غلامان برای چه بوده است، به خوبی آگاه است که اقلیت کوچکی که همه چیز دارند اکثریت بی‌چیز را اجیر کرده‌اند که با فدا کردن جان خود از آنها دفاع کنند. به‌خوبی می‌داند که تبلیغات نادرست آنها "جاودانی" جلوه‌دادن وجود اغنیا و فقرا در جامعه، تفرقه‌انداختن بین توده‌های فقیر و غلامان به وسیله پرورش روحیه وطن‌پرستی افراطی (شوونیستی) بین توده‌های فقیر رومی، واداشتن آنها به اینکه در پی علل فقر و بدبختی خود نباشند، همگی باعث ادامه استثمار و مرگ و خونریزی است. وجود ۶۰۰۰ صلیب راه کاپوا ظاهراً او را منقلب کرده است، فریبی که سراسر زندگیش را در پنجه خود گرفته بود اکنون با چهره‌ای بسیار زشت‌تر از همیشه جلوه‌گر می‌شود. عشقی بزرگ نسبت به وارینیا در خود حس می‌کند. از طرفی در ذهن خود درستی راه غلامان را می‌ستاید و از طرفی دیگر هم به جنایات و اعمال ننگینی که تاکنون مرتکب شده است آگاه بوده و آنرا مغایر با احساس و تفکر کنونی‌اش می‌یابد. صداقتی در او به چشم می‌خورد که صداقت غریب و قلب‌شده‌ایست. تناقض افکار و اعمالش به نهایی رسیده است که از هر چه فریب و دروغ است بیزار گردیده و نمی‌تواند مثل گذشته دانسته دروغ گوید و آگاهانه فریب بدهد. تنها زندگی‌اش جدا از دروغ نیست. احساس می‌کند که زندگی‌اش چقدر بهبود یافته و بی‌معنی است و این بهبودی عظمت زندگی وارینیا را برای وارینیا روشن می‌سازد. گراچوس برای رهایی از بهبودی زندگی‌اش راهی غیر از نابودی خود ندارد. پس به دنبال تلاش‌ها برای آزادی وارینیا سرانجام خود را می‌کشد. وارینیا آزاد می‌شود و به سرزمینی می‌رود که افراد آن وجودشان سرشار از صفا و صداقت است و در مزرعه‌های کوچک خود

شبانه‌روز زحمت می‌کشند. به سرزمینی که مردم همچنان در زیر ظلم حکومت و اجحاف مأمورین دولتی روز می‌گذرانند و چشمه مبارزه نیز همچنان در آن می‌جوشد. یکی دیگر از ضعف‌های کتاب در این است که برای وارینیا زندگی آرام و معمولی و بدون هدفی را ترسیم می‌کند.

برخی مطالب دیگر از نویسنده:

- (۱) حماسه مقاومت - ۱۳۵۲
- (۲) در باره شرایط عینی انقلاب (همراه با رفیق محمد حرمتی‌پور) - ۱۳۵۷
- (۳) فرازهایی از تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران - ۱۳۸۰
- (۴) راز مرگ صمد (چگونه ارتجاع مرگ مشکوک صمد را دستاویز حمله به یاران او قرار داده است) - ۱۳۸۱
- (۵) بذرهای ماندگار (خاطراتی از مبارزات چریکهای فدائی خلق و نقد برخی ایده‌ها) - ۱۳۸۴
- (۶) در جدال با خاموشی (تحلیلی از زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰) - ۱۳۸۶
- (۷) چریکهای فدائی خلق و بختک حزب توده - ۱۳۹۱
- (۸) بگذار برخیزد مردم بی لبخند... - ۱۳۹۶
- (۹) شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق و نقد تاریخ جعلی - ۱۴۰۰
- (۱۰) بررسی زمینه ضربات سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ناگفته‌هایی از تاریخ چریکهای فدائی خلق ایران - ۱۴۰۲